



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

شَبّ تاریک

پاسخ بہ شبہات، فریاد و احتجاج
ڈاکٹر محمد رفیق عثمانی

تیسرا حصہ، اگست ۲۰۲۲ء



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب تاریک : پاسخ به شبهات درباره امامت

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

دار النشر اسلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	شب تاریک : پاسخ به شبهات درباره امامت
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۹	مقدمه
۱۲	۱
۱۷	۲
۲۴	۳
۳۱	۴
۴۷	۵
۵۲	۶
۵۵	۷
۵۸	۸
۶۸	۹
۷۸	۱۰
۹۱	۱۱
۱۰۰	۱۲
۱۱۰	۱۳
۱۲۲	۱۴
۱۳۵	۱۵
۱۴۵	۱۶
۱۵۴	۱۷
۱۶۴	۱۸
۱۷۳	۱۹

۱۷۹ ۲۰

۱۸۹ پی نوشت ها -

۲۰۷ منابع -

۲۰۹ درباره مرکز -

شب تاریک : پاسخ به شبهات درباره امامت

مشخصات کتاب

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور: شب تاریک : پاسخ به شبهات درباره امامت/ مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر: قم: دارالنشر اسلام، 1397.

مشخصات ظاهری: 198 ص

شابک: 1-213-475-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق -- اثبات خلافت

موضوع: *Proof of caliphate -- Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661

موضوع: امامت -- دفاعیه ها

Imamate -- Apologetic works

امامت -- پرسش ها و پاسخ ها

Imamate -- Question and answers

رده بندی کنگره: 5/BP223/خ4ش2 1397

رده بندی دیویی: 297/45

شماره کتابشناسی ملی: 5383393

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب، چقدر بر من سخت گذشت، شبی که برای من سراسر درد و رنج بود چرا که می دیدم یک نفر در لباس دین تلاش می کند تا باورهای اصیل شیعیان را ضعیف کند. کاش آن شب کسی بود که مرا آرام کند! دردی جانکاه به جانم نشسته بود.

اگر تو جای من بودی چه می کردی؟ می دانم که تو هم اعتقاد داری که ولایت دوازده امام، هویت ماست. غدیر، روز کامل شدن اسلام است، در آن روز، پیامبر به امر خدا حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان "امام" منصوب کرد و از همه خواست از او اطاعت و پیروی کنند. این ها باورهای ماست، حالا یک شخص این باورها را زیر سؤال می برد، اگر تو هم جای من بودی وقتی سخنان او را می خواندی، دیگر آرام نمی گرفتی. از جان و دل می سوختی و می خواستی از هویت خویش دفاع کنی!

آخر چگونه شخصی اجازه پیدا کرده است با اعتقادات شیعه این گونه رفتار کند. عجیب این است که آن شخص خود را استاد حوزه می داند و ادعاهایی هم دارد،

من ترسیدم که اگر سکوت کنم، گروهی از جوانان فریب بخورند و راه را گم کنند، برای همین بود که تصمیم گرفتم تا جواب سخنان آن شخص را بدهم.

در این کتاب اصلاً بحثِ شخص مطرح نیست، پس نام اصلی او را ذکر نمی‌کنم و او را "آقای سخنگو" می‌نامم. تأکید می‌کنم: این یک نام مُستعار برای اوست، اسم اصلی، او چیز دیگری است. من او در این کتاب او را با عنوان "آقای سخنگو" خطاب می‌کنم، زیرا او در مجالس مختلف سخنرانی می‌کند و افکار خود را برای دیگران بازگو می‌کند.

حرف‌های او، نتیجه یک "جریان فکری" است. یک جریان فکری که از زمان‌های دور، شروع به فعالیت کرد و در آینده هم ادامه خواهد داشت، این جریان فکری خود را به ظاهر شیعه می‌داند ولی تلاش می‌کند جامعه شیعی را چند قدم به باورهای وهابیت نزدیک کند.

اینجاست که وظیفه ما سنگین می‌شود و هر کس به قدر توان خویش باید به دفاع از مکتب شیعه پردازد، باید به هوش باشیم و به سخنان آن جریان فکری پاسخ بدهیم. این رسالت بزرگی است که خدا بر دوش ما نهاده است، اگر به این رسالت خود به خوبی عمل کنیم آن جریان فکری در هدف خود، ناکام می‌شود.

هر چند که "آقای سخنگو" در لباس روحانیت شیعه است ولی تفاوت زیادی بین او و بین روحانیت اصیل شیعه وجود دارد، به امید آن روز که مردم به آن بلوغ فکری برسند و بدانند که راه را باید از چه کسی بجویند و دین را از که بیاموزند.

روحانیت اصیل شیعه همواره نگهبان باورها بوده اند، این سخن پیامبر است: "هر زمان که بدعتی آشکار شد، بر عالم واجب است تا علم خود را آشکار کند." در طول تاریخ، هر زمان که طوفان شبهه ها برپا شد، آن علمای راستین به میدان آمده اند و از سرزنش هیچ کس هم نهراسیدند، اکنون وظیفه ماست که راه آنان بزرگواران را بیماییم و قدم در راه آنان بنهیم.

مهدی خدامیان آرانی

شهریور 1397

ص: 5

هیچ روزی به عظمت "غدیر" نمی رسد، همه شیعیان این روز را بزرگ می شمارند و آن را عید می دانند. غدیر روزی است که پیامبر به امر خدا حضرت علی علیه السلام را به عنوان امام منصوب کرد و از مردم خواست تا با او بیعت کنند. در آن روز آیه ای بر پیامبر نازل شد که در اینجا درباره آن سخن می گویم:

روز هجدهم ماه ذی الحجه سال دهم هجری بود، بیش از صد هزار نفر همراه پیامبر از سفر حج باز می گشتند. آنان به سرزمین غدیر خم رسیدند. جبرئیل نزد پیامبر آمد و آیه 67 سوره مائده را بر او نازل کرد، این سخن خدا بود:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...).

"ای پیامبر! آنچه به تو گفته ام برای مردم بازگو کن که اگر این کار را نکنی،

ص: 6

وظیفه خود را انجام نداده ای. بدان که من تو را از فتنه ها حفظ می کنم."

پیامبر دستور داد تا همه در آن سرزمین توقف کنند، او صبر کرد تا کسانی که عقب کاروان بودند، برسند. منبری از جهازِ شتران آماده شد، پیامبر به بالای آن رفت و چنین گفت: "من چه پیامبری برای شما بودم؟"، همه گفتند: "تو پیامبر خوبی برای ما بوده ای، خدا به تو بهترین پاداش ها را بدهد!". سپس پیامبر علی (علیه السلام) را صدا زد تا به بالای منبر بیاید، بعد چنین گفت: "ای مردم! چه کسی بر شما ولایت دارد؟". همه گفتند: "خدا و پیامبر او". (1)

پیامبر دست علی (علیه السلام) را گرفت و با صدای بلند گفت: "هر کس من مولای او هستم علی، مولای اوست. خدایا! هر کس ولایت علی را بپذیرد، تو مولای او باش و او را یاری کن و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را ذلیل کن". (2)

پیامبر این سخن خود را سه بار تکرار کرد و سپس چنین گفت: "ای مردم! هر دانشی که خدا به من داده بود به علی آموختم، بدانید فقط او می تواند شما را به سوی رستگاری رهنمون شود... ای مردم! من پیامبر خدا هستم و علی جانشین من و فرزندان او، اما ما شما هستند و آخرین آن ها، مهدی است. مهدی همان کسی است که یاری کننده دین خدا می باشد و پیامبران قبل از من به او بشارت داده اند، او از جانب خدا انتخاب شده است و وارث همه علم ها و دانش ها می باشد، او ولی خدا در روی زمین می باشد". (3)

ص: 7

1-1.. قال النبی: من أولی بکم من أنفسکم؟ فجهروا فقالوا: الله ورسوله، ثم قال ثانیة...: تفسیر العیاشی ج 1 ص 332، بحار الأنوار ج 37 ص 139.

2-2.. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه: بصائر الدرجات ص 97، قرب الإسناد ص 57، الکافی ج 1 ص 294، التوحید ص 212
3-3.. عاشر الناس، فأمنوا بالله ورسوله والنور الذی أنزل، أنزل الله النور فی ثم فی علی، ثم النسل منه إلى المهدي: الاحتجاج ج 1 ص 77، إقبال الأعمال ج 2 ص 247، بحار الأنوار ج 37 ص 132؛ معاصر الناس، إنی نبی وعلی وصی، ألا إن خاتم الأئمة ما القائم المهدي
..... روضه الواعظین ص 97، الاحتجاج ج 1 ص 80، التحصین ص 588، بحار الأنوار ج 37 ص 213

سخن پیامبر به پایان رسید، بعد از لحظاتی، پیامبر با صدای بلند "الله اکبر" گفت، جبرئیل آیه جدیدی بر پیامبر نازل کرده بود، آن آیه، آیه سؤم سوره مانده بود:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).

"امروز من دین شما را برایتان کامل کرده و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و به این راضی شدم که اسلام، دین شما باشد."

در این آیه، کلمه "أَكْمَلْتُ" آمده است (یعنی دین را کامل کردم) برای همین اسم این آیه را "آیه اکمال" یعنی "کامل کردن دین" گذاشته اند.

پیامبر این آیه را برای مردم خواند، همه مردم فهمیدند که اسلام با ولایتِ علی (علیه السلام) کامل شده است. آری، اسلام بدون ولایت علی (علیه السلام)، دین ناقصی است که هرگز نمی تواند انسان را به کمال برساند، خدا با ولایت، نعمت را بر مردم تمام کرد، ولایت بزرگ ترین نعمت خداست. (1)

بعد از آن پیامبر به مردم چنین گفت: "از شما می خواهم تا با علی بیعت کنید و به او با لقب امیر مؤمنان سلام کنید، خدا مرا مأمور کرده است تا از شما برای ولایت علی و امامانی که بعد از او می آیند و از نسل او هستند، اقرار بگیرم". آن وقت مردم چنین پاسخ دادند: "ما سخن تو را شنیدیم و به امامت و ولایت علی و فرزندان او اقرار می کنیم" و سپس با علی (علیه السلام) بیعت کردند. (2)

ص: 8

1-4.. فقام بولایه علی یوم غدیر خم... فأنزل الله: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.....: الکافی ج 1 ص 289، وراجع: دعائم الإسلام ج 1 ص 15، الأمالی للصدوق ص 50، روضه الواعظین ص 350، إقبال الأعمال ج 2 ص 262، بشاره المصطفی ص 328، المناقب للخوارزمی ص 135، كشف الغمه ج 1 ص 296، تاریخ بغداد ج 8 ص 284، تاریخ مدینه دمشق ج 42 ص 233، البدایه والنهایه ج 7 ص 386.

2-5.. یا قوم، هنؤونی هنؤونی..: مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 237، بحار الأنوار ج 27 ص 159؛ معاشر الناس، قولوا الذی قلت لکم، وسلموا علی علی یامره المؤمنین... ومن جاء بعده من الأئمه متى..: روضه الواعظین ص 99، الاحتجاج ج 1 ص 83، تفسیر الصافی ج 2 ص 66 تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 305.

این مطلب، اصلی ترین باور شیعه است، ولی "آن سخنگو" این مطلب را قبول ندارد، او در تاریخ 5/6/1397 (دو روز قبل از عید غدیر) نوشته ای منتشر کرد، عنوان آن نوشته این بود: "تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (علیه السلام)".

این چکیده سخنان اوست: "هیچ روایت و نقل تاریخی صحیحی وجود ندارد که به ما بگوید آیه اکمال در کجا و چه روزی نازل شده است". "نعمتی که دین با آن کامل شد این است که به گوش مردم رسید اسلام دین صلح است"، "این که می گویند پیامبر اسم دوازده امام را برای مردم بیان کرده است، واقعیت ندارد"، "دلیلی برای این که علی (علیه السلام) از طرف خدا به عنوان امام، منصوب شده باشد وجود ندارد".

او در سخنرانی های دیگر خود این مطالب را بیان کرده است: "امام فقط در بیان احکام و معارف دین، معصوم است، عصمت او مخصوص بیان دین است، او ممکن است در کارهای دیگرش، اشتباه کند". "احتیاط این است که در شب شهادت علی (علیه السلام) جایی را سیاه پوش نکنیم و لباس مشکی نپوشیم!..."

چه کسی باور می کرد چنین روزی از راه برسد، کسی خود را استاد حوزه اصفهان بنامد و چنین سخنانی را مطرح کند؟ جا دارد که حوزه اصفهان در مقابل این سخنان، اقدامی شایسته و همراه با متانت انجام بدهد.

آقای سخنگو! اکنون می خواهیم با تو سخن بگویم! سخن من با تو، یک بحث علمی است تا مخاطب بتواند حق را تشخیص بدهد و راه خود را پیدا کند و تو را "آقای سخنگو" خطاب می کنم.

عده ای خیال کرده اند که این افکار می تواند نور مکتب شیعه را خاموش کند، ولی این یک خیال باطل است، خدا خودش نگهبان این مکتب است، این دین، صاحب دارد، باورهای اصیل شیعه، جاوید خواهد ماند، این وعده خداست.

ص: 10

به راستی در چه روزی خدا دین را کامل کرد؟ آیه اکمال چه روزی نازل شد؟

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...): "امروز من دین شما را برایتان کامل کردم..."

باور شیعه بر این است که این آیه در روز غدیر نازل شد، روزی که پیامبر علی (علیه السلام) را به امامت منصوب کرد، عظمت غدیر به این آیه است.

آقای سخنگو! اکنون اولین سخن تو را بازگو می کنم و سپس آن را نقد و بررسی می کنم، تو چنین می گویی: "از راه روایات به جایی نمی رسیم و نمی توانیم زمان نزول آیه را پیدا کنیم." (1)

آری، تو بر این باور هستی که هیچ حدیثی، زمان نازل شدن این آیه را بازگو نکرده است. سپس سخنی می گویی که از آن استفاده می شود این آیه چندین روز

ص: 11

1-6.. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 6 سطر 20

قبل از غدیر نازل شده است، منظور تو این است که این آیه در روز عرفه نازل شده است. (1)

اگر این سخن تو را قبول کنیم، دیگر عظمت روز غدیر کم می شود، زیرا عظمت و شکوه عید غدیر، دو پایه دارد:

پایه اول: جمله "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ".

پایه دوم: آیه اکمال، (أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).

تو می دانی که نمی توانی پایه اول را خراب کنی، زیرا این سخن از بیش از صد نفر از یاران پیامبر نقل شده است و در کتاب های زیادی از شیعه و اهل سنت آمده است، پس تلاش کردی تا پایه دوم را متزلزل کنی!

سخن تو باعث خوشحالی و هبابی ها شده است، هر کس دشمن علی (علیه السلام) است با شنیدن این سخن، شاد می شود، زیرا با سخن تو، از شکوه و اهمیت غدیر، کاسته می شود. هر شیعه ای هم که عشق غدیر به سینه داشت وقتی این سخن را شنید غم به دلش آمد و اندوهناک شد.

اکنون شروع به تحقیق می کنم تا بینم احادیث ما در این باره چه می گوید. کتاب های زیادی را مطالعه می کنم، پس به این نتیجه می رسم که پنج حدیث (به صورت روشن) می گوید: "آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است"، پس چرا تو گفتی که ما از راه احادیث نمی توانیم بفهمیم که آیه اکمال چه زمانی نازل شده است؟

ص: 12

آقای سخنگو! این احادیث را با دقت بخوان و به آن فکر کن!

1 - حدیث علی بن ابراهیم

این حدیث را "علی بن ابراهیم" در کتاب خود ذکر کرده است، ما کتاب او را به نام "تفسیر قمی" می شناسیم. او در قرن سوم هجری در قم زندگی می کرد و از بزرگان شیعه بود. همه علمای شیعه از او با عظمت و بزرگی یاد می کنند.

در کتاب تفسیر قمی جلد اول صفحه 162 سطر 5 حدیثی آمده است. همه کسانی که این حدیث را نقل کرده اند، افرادی راستگو بوده اند، پس این حدیث، صحیح است و می توان به آن اعتماد کرد. در فصل 20 (آخرین فصل کتاب)، ثابت کردم که چرا این حدیث، صحیح است، (برای اطلاعات بیشتر به فصل آخر مراجعه شود).

متن حدیث چنین است: امام باقر (علیه السلام) به یکی از یارانش گفت:

أَخْرَجَ فَرِيضَهُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ الْوَلَايَةَ، ثُمَّ لَمْ يُنْزِلْ بَعْدَهَا فَرِيضَةً، ثُمَّ أَنْزَلَ (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) بِكُرَاعِ الْغَمِيمِ... (1)

آخرین امر واجبی که خدا در قرآن نازل کرد ولایت بود، پس از نازل شدن ولایت، هیچ امر واجب دیگری نازل نشد. وقتی آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) در سرزمین کُرَاعِ الْغَمِيمِ نازل شد...

سرزمین "کُرَاعِ الْغَمِيمِ" کجاست؟ چرا در این حدیث از سرزمین "غدیر" نامی نیامده است؟

ص: 13

1-8.. در تفسیر قمی در اینجا، اختلاف نسخه وجود دارد، در نسخه چاپ شده، «کُرَاعِ الْغَمِيمِ» آمده است اما در چهار نسخه زیر «کُرَاعِ الْغَمِيمِ» آمده است: الف. نسخه ای که پاورقی تفسیر قمی چاپ شده به آن اشاره شده است. ب. نسخه بحار الانوار (ج 37 ص 112) از تفسیر قمی. ج. نسخه تفسیر البرهان (ج 2 ص 222). د. نسخه عوالم العوالم (الام علی بن ابی طالب علیه السلام ص 122) از تفسیر قمی.

در زمان قدیم کسی که از مکه به مدینه می رفت ده روز در راه بود، وقتی 60 کیلومتر (سه روز) راه می رفت به سرزمینی می رسید که باریک به نظر می آمد، یک طرفش کوه ها بود و طرف دیگر آن، دریای سرخ.

عرب ها آن سرزمین را مانند "ساق پا" در نظر آوردند و به آن "کُراع" گفتند، (در زبان عربی به ساق پا، کُراع می گویند). از طرف دیگر هوای آنجا خیلی گرم بود، پس کلمه "عَمیم" را هم به آن اضافه کردند و اسم آنجا "کُراع العَمیم" شد (یعنی سرزمین دراز و گرم)، در گوشه ای از آن سرزمین هم، برکه آبی بود که در فصل باران پر از آب می شد، آنجا را "غدیر" می گفتند. (1)

در اینجا یک مثال می زنم: وقتی من به مشهد سفر می کنم به حرم امام رضا(علیه السلام) می روم، اگر دوستم تلفن بزند من به او می گویم: "در مشهد به یاد تو هستم"، معلوم است که منظورم این است: "در حرم به یاد تو هستم". همه می دانند "حرم" جزئی از "مشهد" است.

درست است که در این حدیث، اسمی از سرزمین "غدیر" نیامده است، ولی در این حدیث، نام منطقه "کُراع العَمیم" ذکر شده است، کسانی که با آن منطقه آشنایی دارند می دانند که "منطقه غدیر" جزئی از "کُراع العَمیم" است. وقتی این حدیث می گوید آیه اکمال در "کُراع العَمیم" نازل شده است مشخص است که منظور "سرزمین غدیر" است.

وقتی پیامبر مراسم حج را به جا آوردند، روز چهاردهم ذی الحجه از مکه خارج

ص: 14

1-9.. کراع العَمیم موضع بین مکه والمدینه وهو واد امام عسفان ، والكراع جانب مستطیل من الحره تشبیها بالكراع وهو ما دون الرکبه من الساق: النهایه فی غریب الحدیث ج 4 ص 165، وراجع معجم البلدان ج 4 ص 214.

شدند، سه روز در راه بودند تا به سرزمین "کراع الغمیم" رسیدند. عبور از این سرزمین دو روز طول می کشید، پیامبر نزدیک برکه آبی که در وسط آن سرزمین بود توقف کردند. عرب ها به آن برکه آب که خیلی زلال بود، "غدیر خُم" می گفتند. در آن سرزمین بود که آیه اکمال بر پیامبر نازل شد و پیامبر علی (علیه السلام) را به امامت منصوب کرد و مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند.

2- حدیث شیخ کلینی

این حدیث را "شیخ کلینی" در کتاب "اصول کافی" ذکر کرده است. هیچ کتابی در نزد شیعه به عظمت این کتاب نمی رسد، علمای شیعه در طول تاریخ با دیده احترام به این کتاب نگاه کرده اند. شیخ کلینی در مدت 20 سال این کتاب را نوشت و در این راه تلاش فراوانی کرد، او در قرن چهارم هجری زندگی می کرد و رهبر شیعیان در زمان خود بود.

شیخ کلینی در جلد اول صفحه 289 این کتاب، حدیثی را می آورد که روایان آن حدیث، افرادی راستگو می باشند، (به کسانی که حدیث را نقل می کنند روایان حدیث می گویند). این حدیث، صحیح است و ما می توانیم به آن اعتماد کنیم. (1)

متن حدیث چنین است: امام باقر (علیه السلام) به شیعیان چنین فرمود:

فَقَامَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بِوَلَايَةِ عَلِيِّ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ... فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...)

پیامبر در روز غدیر خُم، ولایت علی (علیه السلام) را برپا کرد... پس خدا این آیه را

ص: 15

10-1.. روى الشيخ الكليني على بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن عمر بن أذينة عن زُرارة وَ الْفَضْلِ بْنِ يَسَارٍ وَ بُكَيْرِ بْنِ أَعْيَنَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَ أَبِي الْجَارُودِ جَمِيعاً عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَسُولَهُ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» فَرَضَ اللَّهُ وَ لَايَةَ أَوْلَى الْأَمْرِ فَلَمْ يَدْرُوا مَا هِيَ، فَأَمَرَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنْ يُفَسِّرَ لَهُمُ الْوَلَايَةَ كَمَا فَسَّرَ لَهُمُ الصَّلَاةَ وَ الزَّكَاةَ وَ الصَّوْمَ وَ الْحَجَّ، فَلَمَّا أَتَاهُ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ صَاقَ بِذَلِكَ صَدْرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ تَخَوَّفَ عَنْ أَنْ يَرْتَدُّوا عَنْ دِينِهِمْ وَ أَنْ يَكْذِبُوهُ فَصَاقَ صَدْرُهُ وَ رَاجَعَ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِي مِمْكَ مِنَ النَّاسِ» فَصَدَعَ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرَهُ، فَقَامَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ فَنَادَى الصَّلَاةَ جَامِعَةً، وَ أَمَرَ النَّاسَ أَنْ يُبَلِّغَ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ. قَالَ عُمَرُ بْنُ أَذِينَةَ، قَالُوا جَمِيعاً غَيْرَ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ كَانَتْ الْفَرِيضَةُ تَنْزِيلُ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ الْأُخْرَى، وَ كَانَتْ الْوَلَايَةُ آخِرَ الْفَرَايِضِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا أُنزِلُ عَلَيْكُمْ بَعْدَ هَذِهِ فَرِيضَةٍ قَدْ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الْفَرَايِضَ.. الكافي ج 1 ص 289.

نازل کرد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).

به این جمله امام باید توجه کرد: "فَأَنْزَلَ اللَّهُ..."، یعنی "سپس خدا آیه اکمال را نازل کرد"، کلمه "سپس" به چه برمی گردد؟ یعنی بعد از این که پیامبر ولایت علی (علیه السلام) را در روز غدیر برای مردم بازگو کرد، آیه اکمال نازل شد.

آقای سخنگو! تو نمی توانی اعتبار این حدیث را انکار کنی، زیرا این حدیث در معتبرترین کتاب شیعه آمده است و سند آن، صحیح است، این حدیث می گوید که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، پس چرا تو گفتی که هیچ حدیثی، زمان نازل شدن آیه اکمال را بازگو نکرده است؟ مگر تو حدیث اهل بیت (علیهم السلام) را قبول نداری؟

من دو حدیث در اینجا ذکر کردم، سه حدیث دیگر را در پاورقی می آورم، همه این پنج حدیث دلالت می کند که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است. (هر کس علاقه داشت به این پاورقی مراجعه کند). (1)

آقای سخنگو! چرا تو گفتی "از راه روایات نمی توانیم زمان نزول آیه را پیدا کنیم؟" پس این پنج حدیث چیست؟ چرا گفتی که آیه اکمال در غدیر نازل نشده است؟ چرا دل وهابی ها را شاد کردی؟

ص: 16

1- 11.. اکنون می خواهیم در اینجا «قانون تأیید» را بازگو کنیم، در اینجا ما دو حدیث صحیح داریم که دلیلی اصلی می باشند و پایه و اساس کار هستند، سه حدیث دیگر را به عنوان «تأیید» ذکر میکنم، حدیثی که برای تأیید ذکر می شود ممکن است سند آنها، ضعیف باشد، وقتی در کنار دلیل اصلی، چند حدیث به عنوان «تأیید» ذکر شود انسان یقین بیشتری به مطلب پیدا کند. اول: حدیث ابن شهر آشوب ابن شهر آشوب، یکی از علمای شیعه است که در قرن ششم زندگی می کرد. او در کتاب «مناقب آل ابی طالب» درباره آیه اکمال چنین می گوید: أن رسول الله لمانت هذه الآية، قال: «الله أكبر على إكمال الدين وإتمام النعمة ورضا الرب برسالتى وولاية على بن أبى طالب من بعدى» وقال: من كنت مولاة فعلى مولاة. وقتی که این آیه نازل شد، پیامبر گفت: «خدا بزرگ است به خاطر این که دین را با پیامبری من و ولایت علی علیه السلام کامل کرد». بعد از آن پیامبر چنین گفت: «هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست»: مناقب آل ابی طالب علیه السلام، لابن شهر آشوب ج 2 ص 226. همه می دانیم پیامبر جمله «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست» را روز غدیر بیان کرد، این حدیث می گوید که پیامبر این جمله را بعد از نازل شدن آیه اکمال گفته است، پس ثابت می شود که آیه اکمال هم در روز غدیر نازل شده است. دوم: حدیث شیخ طبرسی شیخ طبرسی یکی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم است، او کتابی به نام «مجمع البیان» نوشته است و همه قرآن را در آن کتاب، تفسیر کرده است، او وقتی به آیه اکمال می رسد از امام باقر و امام صادق علیهما السلام این حدیث را نقل می کند: إنما أنزل بعد أن نصب النبي عليا علما للأمام يوم غدیر خم، منصرفه عن حجة الوداع. این آیه در روز غدیر خم، بعد از این که پیامبر علی علیه السلام را به عنوان رهبر مردم منصوب کرد نازل شد: مجمع البیان ج 3 ص 246. این حدیث به صورت روشن می گوید آیه اکمال در غدیر نازل شده است و جای هیچ تردیدی را باقی نمی گذارد. سوم: حدیث شیخ طوسى شیخ طوسى، بزرگ ترین عالم شیعه است، او در قرن چهارم هجری زندگی می کرد. تاریخ شیعه کسی همانند او را ندیده است، همه بزرگان در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می آورند. او کتابهای زیادی نوشته است، یکی از کتاب های او «امالی» است. او در آن کتاب، این حدیث را از حضرت علی علیه السلام نقل می کند: إذ يقول يوم الولاية لمحمد: صلى الله عليه واله يا محمد! أخبرهم أنى أكملت لهم اليوم دينهم

و أتممت عليهم النعم، ورضيت لهم إسلامهم: الأملی للطوسی ج 1 ص 208. خدا در روز ولایت به محمد صلی الله علیه واله چنین وحی کرد: «ای محمد! به مردم خبر بده که من امروز دین آنها را کامل کردم و نعمت را بر آنان تمام نمودم و راضی شدم که اسلام، دین آنها باشد» منظور از «روز ولایت» همان روز غدیر است، هر کس در این حدیث دقت کند برایش ثابت می شود که ایه کمال در غدیر نازل شده است.

وقتی ما "آیه اکمال" را می خوانیم می دانیم که خدا دین اسلام را با ولایت علی (علیه السلام) کامل کرد و نعمت را بر مسلمانان تمام کرد. این باور ماست که روز غدیر، روز کامل شدن دین و اتمام نعمت های خدا است. در آن روز خدا با ولایت علی علیه السلام نعمت خود را به مردم تمام کرد (بزرگترین نعمت خود را به مردم عطا کرد).

آقای سخنگو! تو این مطلب را قبول نداری و چنین می گویی: "پیامبر در سفر حج (در روز عرفه) برای مردم سخنرانی کرد و جنگ و خونریزی را حرام اعلام کرد، پس از آن سخنان، آیه اکمال نازل شد و خدا به مردم خبر داد که دین کامل شده است و نعمت بر آنان، تمام شده است." "نعمتی که تمام شد این است که به گوش

ص: 17

مردم رسید که اسلام، دین صلح است". (1)

آقای سخنگو! تو گمان کردی که با این سخنان می توانی از شکوه روز غدیر بکاهی، در حالی که شکوه غدیر، جاودانی است. (چقدر عجیب است تو نوشته خود را دقیقاً دو روز قبل از عید غدیر سال 1397 هجری شمسی، منتشر کردی).

شیعه در طول تاریخ فریاد برمی آورد که اگر کسی ولایت امام معصوم را قبول نکند، دین او، ناقص است، جامعه ای که از ولایت امام فاصله بگیرد هرگز به کمال نخواهد رسید، تو با سخن خود، می خواهی این باور را متزلزل بسازی.

این سخن تو یک ستون مهم دارد که بقیه سخنان خود را روی آن بنا کردی! آن ستون مهم چیست؟ پایه و اساس سخن تو چیست؟ تو باید ابتدا آن پایه و اساس را ثابت کنی و بعداً سخنان دیگر را بگویی.

اساس و ستون سخن تو این است که آیه اکمال در روز عرفه نازل شده است، از تو می پرسم پیامبر در کجا برای مردم سخنرانی کرد و جنگ و خونریزی را حرام اعلام کرد و بر حرمت خون ها و مال ها و آبروی انسان ها تاکید کرد؟

تاریخ نویسان می گویند: "پیامبر این سخنان را در روز عرفه در صحرای عرفات بیان کرد". این سخنرانی مهم پیامبر در روز عرفه (روز نهم ذی الحجّه) بود. حالا تو می گویی: "بعد از این سخنرانی بود که آیه اکمال نازل شد". آری، پایه و اساس سخنان تو این است که آیه اکمال در روز عرفه نازل شده است.

من در فصل قبل ثابت کردم که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، احادیثی

ص: 18

را ذکر کردم که ثابت می کند اساس و پایه سخنان تو باطل است. چه کسی گفته است که آیه اکمال در روز عرفه نازل شده است؟ این سخن چه دلیلی دارد؟ وقتی پایه و اساس سخن تو خراب باشد، بقیه سخن تو هم ویران است.

ما قبول داریم که در روز عرفه پیامبر سخنرانی کرد و از مردم خواست تا جنگ و خونریزی را کنار بگذارند و حرمت خون و مال و آبروی یکدیگر را نگه دارند، این مطلب درست است و هیچ اشکالی در آن نیست. روز عرفه پیامبر از صلح و آشتی سخن گفت، ولی در آن روز، آیه اکمال نازل نشد، این آیه نه روز بعد از عرفه و در سرزمین غدیر نازل شد و دین با ولایت علی (علیه السلام) کامل شد.

آقای سخنگو! بدان وقتی سؤالی برای ما شیعیان پیش می آید به سخنان اهل بیت (علیهم السلام) مراجعه می کنیم، چون باور داریم این تنها راه رستگاری است، هر مطلبی را که اهل بیت (علیهم السلام) تأیید نکرده باشند، باطل است، هر چیزی که آنها نگفته باشند ما را به بیراهه می برد. این سخن امام صادق (علیه السلام) است: "هر سخنی که ما آن را نگفته ایم، باطل است و شما را گمراه می کند". (1)

وقتی حدیث صحیح و معتبر از اهل بیت (علیهم السلام) داریم که می گوید آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، دیگر ما یقین می کنیم دین با ولایت علی (علیه السلام) کامل شده است، ما با جان و دل این احادیث را می پذیریم و سخنان تو را باطل می دانیم.

در پاورقی سه حدیث دیگر آوردم، این احادیث نشان می دهد که دین با ولایت علی (علیه السلام) کامل شده است و سخن تو را باطل می کند (2)

ص: 19

1- 13.. سمعت ابا جعفر یقول: كلما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل: بصائر الدرجات ص 531، وسائل الشیعه ج 27 ص 75، مستدرک الوسائل ج 17 ص 282.

2- 14.. سه حدیث به شرح زیر می باشد: اول: حدیث شیخ صدوق شیخ صدوق از علمای بزرگ شیعه در قرن چهارم است، او کتابی به نام «کمال الدین» دارد، او در آن کتاب، این حدیث را از امام رضا علیه السلام نقل می کند: وَأَنْزَلَ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ وَ هِيَ آخِرُ عُمْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» وَ أَمُرُ الْإِمَامَةِ مِنْ تَمَامِ الدِّينِ. وقتی پیامبر در روزهای آخر عمر خود به حج رفت، خدا این آیه را بر پیامبر نازل کرد: امروز من دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم و به این راضی شدم که اسلام، دین شما باشد، پس بدان که امامت، همان چیزی است که دین با آن به اتمام رسید و کامل شد. این سخن امام رضا آشکارا نشان می دهد که منظور از اتمام نعمت، امامت و ولایت علی علیه السلام است. دوم: حدیث شیخ طوسی شیخ طوسی که از علمای بزرگ شیعه بود و در قرن چهارم هجری زندگی می کرد، در کتاب «امالی» این حدیث را از امام حسن علیه السلام نقل می کند: فَلَمَّا مَنَّ عَلَيْكُمْ بِإِقَامَةِ الْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ نَبِيِّكُمْ قَالَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا).. وقتی که خدا بر شما امت نهاد و جانشینان پیامبر را برای شما به پا داشت، پس این آیه را نازل کرد (امروز من دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم...). پیامبر در روز غدیر برای مردم از دوازده امام سخن گفت و به همه خبر داد که بعد از او، آن دوازده امام، جانشینان او خواهند بود، اولین آنها علی علیه السلام و آخرین آنها مهدی علیه السلام است. در این حدیث امام حسن علیه السلام تصریح می کند که وقتی پیامبر امامان را برای مردم معرفی کرد آیه اکمال نازل شد، پس کمال دین و اتمام نعمت به خاطر امر ولایت بوده است. سوم: حدیث تفسیر عیاشی شیخ عیاشی یکی از علمای شیعه در قرن چهارم است. او اهل سمرقند بود. (نام یکی از اجداد او، عیاش بود برای همین او به این نام مشهور شد)، او کتاب تفسیری نوشته است که به نام «تفسیر عیاشی» مشهور شده است. در آن تفسیر، این حدیث

از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «أَخْرُ فَرِيضَهُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ الْوَلَايَةَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا. آخرین دستور واجبی که خدا نازل کرد ولایت است (پس از آن، امام آیه اکمال را خواندند). وقتی به این سخن امام باقر علیه السلام دقت کنیم متوجه می شویم که امام با این سخن می خواستند آیه اکمال را تفسیر کنند، برای همین ابتدا از نازل شدن ولایت علی علیه السلام سخن گفتند و سپس آیه اکمال را خواندند تا همه با تفسیر صحیح این آیه آشنا شوند.

آقای سخنگو! تو نوشته خود را با عنوان "تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی (علیه السلام)" منتشر کردی، به راستی که این تفسیر تو با احادیث اهل بیت (علیهم السلام) سازگاری ندارد، برای همین یک شیعه واقعی به راهی که تو می روی قدم نمی گذارد و از تو پیروی نمی کند.

به راستی سخن جدید تو چه بود؟ تو گفتی که خدا با اعلام صلح و آشتی، نعمت را بر مردم کامل کرد، تو اصرار داری که ثابت کنی دین با ولایت علی (علیه السلام) کامل نشده است.

سخن جدید تو بار دیگر باعث شادی دل وهابی ها شد، ولی اکنون یک سؤال از تو می پرسم: کجای این سخن تو، تفسیر جدیدی است؟ کسی که از اصل ماجرا باخبر نباشد خیال می کند که واقعاً تو مطلب جدیدی گفته ای در حالی که این طور نیست! سخنی را که مطرح کردی یک نفر هزار و چهارصد سال پیش، گفت و خریداری نداشت، چطور شده است که مطلبی که این قدر قدیمی است، جدید می دانی؟ قرار بود تفسیر جدید بگویی، تو که مطلبی بسیار قدیمی را بازگو کردی!

حتماً نام "شقیق آسدی" را شنیده ای! او یکی از مفسران اهل سنت است. او وقتی آیه اکمال را تفسیر می کرد چنین می گفت: "منظور از کمال دین، امن و فراغ است".⁽¹⁾

روشن است که منظور او از "امن" همان صلح و آشتی است که تو می گویی و

ص: 20

1- 15.. «وقال شقیق فی هذه الآیه: کمال الدین فی الأمن والفراغ»: تفسیر السلمی، ج 1 ص 169، سید عمران، چاپ: الأولى، سال چاپ: 1421، بیروت.

منظور او از "فراغ" این است که دیگر جنگ‌ها به پایان رسیده است و خطری متوجه اسلام نیست، پس تو حرف جدیدی نگفته‌ای!

اکنون وقت آن است تا قدری درباره شقیق اسدی سخن بگویم: او کسی بود که در آغاز به حضرت علی (علیه السلام) اظهار علاقه می‌کرد ولی وقتی عثمان (خلیفه سوم) به خلافت رسید طرفدار عثمان شد و شروع به بدگویی درباره حضرت علی (علیه السلام) کرد و دشمنی خود را با آن حضرت آشکار ساخت.

وقتی یزید به حکومت رسید به حاکم عراق دستور داد که شقیق اسدی را مسؤول "بیت المال" کند، او خزانه دار کوفه شد، به راستی چرا یزید این مقام را به او داد؟ چرا او به این مقام رسید؟ معلوم است که او به خاطر دشمنی اش با علی (علیه السلام) به این مقام رسید. (1)

آقای سخنگو! تو گفتی که منظور از اتمام نعمت، صلح و آشتی است، اکنون از تو می‌پرسم: چرا نگفتی که این سخن را شقیق اسدی، هزار و چهارسال پیش، گفته است؟ رعایت امانت در سخن، کار خوبی است، وقتی انسان سخنی را از کسی می‌گیرد خیلی به جاست که اسمی هم از صاحب سخن به میان آورد، تو سخن خود را از کسی (که دشمن حضرت علی (علیه السلام) است و در حکومت یزید، مقامی داشته است) گرفتی و انتظار داری ما که شیعه هستیم این سخن را قبول کنیم؟ معلوم است که شقیق اسدی این آیه را آن طور معنا کرد تا حقیقت علی (علیه السلام) را از بین ببرد، او دشمنی خود را این گونه نشان داد و آن سخن را گفت، هدف او این بود که نور

ص: 21

1-16.. أبو وائل الأسدي: وهو شقيق بن سلمه الكوفي . كان منحرفا عن علي بن أبي طالب ، قال ابن حجر : قيل لأبي وائل : أيهما أحب إليك علي أم عثمان ؟ قال : كان علي أحب إلي ثم صار عثمان . ولفظه «أحب» هنا ليست صيغة أفعال التفضيل بل المراد أنه كنت علويا ثم صرت عثمانيا ، وكان الحزبان يومذاك يبغض أحدهما الآخر ويشهد لذلك ما ذكره ابن أبي الحديد حيث قال : ومنهم أبو وائل شقيق بن سلمه ، كان عثمانيا يقع في علي عليه السلام ويقال إنه كان يرى رأي الخوارج ولم يختلف في أنه خرج معهم ، قال وقد روى أبو بكر بن عياش عن عاصم ابن أبي النجود قال : كان أبو وائل عثمانيا و يكفى أنه كان من ولاء عبيد الله بن زياد لعنه الله: قال ابن أبي الحديد : وقال أبو وائل : استعملني ابن زياد علي بيت المال بالكوفة: في ظل اصول الاسلام، الشيخ السبحاني ص. 109.

غدیر را خاموش کند، چرا تواز او پیروی کردی؟

شاید بگویی که من اصلاً سخن شقیق آسَدی را ندیده بودم و از آن خبر نداشتم، در این صورت، سخن تو را قبول می‌کنم و باور می‌کنم که این تفسیر از خودت است و خودت با تفکّر و اندیشه به آن رسیده‌ای، ولی یک سؤال از تو می‌پرسم: تو با خود چه کردی، چه در سر پروراندی که خروجی ذهن تو همان چیزی شد که شقیق آسَدی سال‌ها پیش گفته است؟ اشکال در کجاست؟ چرا اندیشه تو، همان خروجی را می‌دهد که یک دشمن اهل بیت (علیهم السلام) سال‌ها پیش گفته است؟ چگونه شد که سخن دشمن علی (علیه السلام) را زنده کردی؟

آیا می‌دانی تو روح شقیق آسَدی که در جهنّم می‌سوزد را هم شاد کردی و هم ناراحت. او را ناراحت کردی چون سخن او را به نام خودت، مطرح کردی و اسمی از او نیاوردی! او را خوشحال کردی زیرا سخن او را بعد از هزار و چهارصد سال زنده کردی!

ص: 22

شیعیان بر این باورند که پیامبر به امر خدا، علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود منصوب کرد و در روز عید غدیر از مردم خواست تا با علی (علیه السلام) بیعت کنند، این دیدگاه نصب است یعنی خدا امام را به مقام امامت نصب می کند.

اهل سنت "دیدگاه انتخاب" را باور دارند، آنها می گویند: "پیامبر هیچ کس را به عنوان جانشینی خود انتخاب نکرد، او هیچ سخنی درباره رهبری جامعه نگفت، وقتی او از دنیا رفت، مردم ابوبکر را به عنوان جانشین پیامبر انتخاب کردند".

این دو دیدگاه از همان صدر اسلام مطرح بوده است، عده ای دیدگاه اول (دیدگاه نصب) را پذیرفتند و راه شیعه که حقی است را پیمودند، گروه زیادی هم دیدگاه دوم (دیدگاه انتخاب) را پذیرفتند و به گمراهی افتادند و از سعادت دور شدند.

آقای سخنگو! تو دیدگاه سوّمی را مطرح کرده ای و اسم آن را "دیدگاه معرفی" گذاشته ای، تو می گویی که پیامبر فقط علی (علیه السلام) را به عنوان امام به مردم معرفی کرد، در این میان، انتخاب مردم هم نقش دارد، مردم هم باید با علاقه خود علی (علیه السلام) را انتخاب می کردند. تو چنین می گویی: "مردم باید پس از پیامبر، بهترین فرد روزگار یعنی حضرت علی (علیه السلام) را برمی گزیدند".

چنین می گویی: "مردم به خاطر ترس یا هوای نفس، او را به امامت و ولایت برنگزیدند، پس مردم، مقصّر هستند". (1)

آقای سخنگو! اگر کسی به قرآن و احادیث اهل بیت (علیهم السلام) مراجعه کند متوجه می شود سخن تو، باطل است، این دیدگاه تو تلاشی است برای نزدیک کردن شیعه به باورهای وهابی ها! تو اسم تشیع را نگه داشته ای ولی محتوای آن را عوض کرده ای، مکتب شیعه با این سخن تو، هیچ سنخیتی ندارد.

اکنون می خواهم چهار آیه از قرآن ذکر کنم که ثابت می کند سخن تو باطل است:

آیه اوّل

خدا در آیه 24 سوره سجده چنین می گوید: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا)، "از آنان، امامانی قرار می دهیم که مردم را به امر ما هدایت می کنند".

خدا در اینجا از بنی اسرائیل سخن می گوید و اشاره می کند که به موسی (علیه السلام) کتاب تورات را داد تا بنی اسرائیل را هدایت کند، پس از وفات موسی (علیه السلام)، خدا گروهی را به عنوان "امام" قرار داد، (آنان را به امامت منصوب کرد)، زیرا آنان در راه خدا

ص: 24

شکیبایی نمودند و به آیات خدا یقین داشتند.

آن امامان چه کسانی بودند؟

پیامبرانی که پس از موسی (علیه السلام) به پیامبری رسیدند و وظیفه هدایت مردم را به عهده گرفتند، آنها هم پیامبر بودند و هم امام. نام بعضی از آنان چنین است: داوود، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی (علیهم السلام).

در آیه کلمه "جَعَلْنَا" آمده است، این کلمه از همان کلمه "جَعَلَ" گرفته شده است و به معنای "قرار دادن" و "منصوب کردن" است. (1)

آری، این آیه از امامان، سخن می گوید، امامانی که خدا آنها را (بعد از موسی (علیه السلام)) برای هدایت بنی اسرائیل منصوب کرد. پس این آیه دیدگاه نصب را بازگو می کند، خدا در اینجا نمی گوید من افرادی را معرفی کردم تا مردم آنان را به امامت برگزینند.

روزی امام صادق (علیه السلام) همین آیه را برای یاران خود خواند: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا)، سپس چنین گفت: "خدا به پیامبر بشارت داد که از خاندان او امامانی قرار می دهد". (2)

سال هاست که می دانم این آیه از یک قانون خدا سخن می گوید، خدا برای هدایت مردم، رهبرانی آسمانی قرار می دهد. این یک قانون است و برای همه زمان ها و مکان ها می باشد. خدا به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) بشارت داد که در این امت

ص: 25

1-18.. یکی از کتاب های لغت که شهرت زیادی پیدا کرده است کتاب «المنجد» است. در این کتاب، بهترین نظرات لغت شناسان جمع آوری شده است. آقای «بندر ریگی» به ترجمه این کتاب اقدام نموده است، او وقتی به واژه «جعل» می رسد چنین می گوید: «آن را منصوب کرد، مثل: جعله حاکم: او را به حکومت منصوب کرد»، مراجعه کنید: ترجمه المنجد، جلد 1 ص 198 سطر 13 از سمت راست

2-19.. فصبر رسول الله فی جمیع أحواله ثم بشر بالائمة من عترته... تفسیر القمی ج 1 ص 197، البرهان ج 2 ص 415.

هم امامانی قرار می دهد، امامان بنی اسرائیل، پیامبر هم بودند، ولی امامان امت اسلام، دیگر پیامبر نیستند، زیرا محمد (صلی الله علیه وآله) آخرین پیامبر بود و پس از او هرگز پیامبری نمی آید. آری، هیچ گاه خدا زمین را بدون امام نمی گذارد، دوازده امام معصوم، وظیفه رهبری جامعه را به عهده دارند.

آیه دوم

اکنون آیه 73 سوره انبیا را ذکر می کنم: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا).

این آیه بسیار شبیه آیه قبلی است، فقط در اینجا کلمه "مِنْهُمْ" قبل از کلمه "أُمَّةً" ذکر نشده است.

خدا در اینجا از حضرت ابراهیم (علیه السلام) سخن می گوید، ابراهیم (علیه السلام) در راه خدا سختی های فراوان کشید و در شهر خودش (بابل عراق) گرفتار ستم نمرود شد، نمرود او را به آتش افکند ولی خدا او را نجات داد و ابراهیم (علیه السلام) به فلسطین مهاجرت کرد.

پس از آن، خدا به ابراهیم پسری به نام اسحاق داد و نسل ابراهیم (علیه السلام) پر خیر و برکت شد و پیامبران زیادی از این نسل پدیدار شدند (موسی، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی (علیهم السلام)). (1)

قرآن در این آیه چنین می گوید که خدا این پیامبران را به مقام امامت منصوب کرد تا مردم را به فرمان خدا هدایت کنند، اصلاً حرفی از این نیست که خدا افرادی را معرفی کرد و مردم آنها را انتخاب کردند.

ص: 26

1-20.. خدا به ابراهیم علیه السلام پسر دیگری به نام «اسماعیل» داد، ولی نام او در سوره ذکر نشده است، علت چیست؟ اسماعیل علیه السلام قبل از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت، این اسحاق بود که بعد از مرگ ابراهیم، زنده بود، برای همین خدا در این سوره از اسحاق و پیامبرانی که از نسل او بودند، نام برده است. البته حضرت محمد صلی الله علیه و اله از نسل اسماعیل است، وقتی نزدیک به 3500 سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمد صلی الله علیه و اله به دنیا آمد. اسماعیل قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، محمد صلی الله علیه و اله این از نسل او است. «اسماعیل مات قبل ابراهیم و آن ابراهیم کان حجه لله قائما»: کامل الزیارات ص 138، مختصر بصائر الدرجات ص 177، بحار الأنوار ج 13 ص 390، البرهان ج 3 ص 720.

اکنون از آیه 124 سوره بقره سخن می‌گوییم:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...).

"به یاد آور زمانی را که خدا از ابراهیم امتحان گرفت و او سربلند شد، خدا به او گفت: من تو را به امامت منصوب می‌کنم."

خدا ابراهیم(علیه السلام) را الگوی یکتاپرستی معرفی نمود و او را در امتحانات سخت قرار داد و او در همه آن امتحان‌ها موفق و سربلند شد. آن وقت بود که خدا او را امام قرار داد و به امامت منصوب کرد. (1)

به راستی امتحان ابراهیم(علیه السلام) چه بود؟ او در مقابل بُت پرستی قیام کرد، به بتکده شهر بابل رفت و همه بُت‌ها را نابود کرد و حاضر شد در آتش انداخته شود اما دست از یکتاپرستی برندارد، خدا از او خواست تا زن و فرزندش را در سرزمین خشک و بی آب مکه ساکن کند و او نیز چنین کرد. خدا از او خواست تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و او فرزندش را به قربانگاه برد و آماده شد تا او را برای خدا فدا کند، وقتی خدا دید که ابراهیم(علیه السلام) واقعاً در انجام دستوراتش کوتاهی نمی‌کند، گوسفندی برایش فرستاد تا آن گوسفند را به جای فرزندش قربانی کند. بعد از آن امتحانات سخت، خدا او را به مقام امامت منصوب کرد. معلوم می‌شود که مقام امامت، بالاتر از مقام پیامبری است، مقام امامت آخرین سیر تکاملی

ص: 27

1- 21.. «جاعلک» در واقع اسم فاعل از «جعل» است، وقتی «جعل» به معنای منصوب کردن باشد، معنای دقیق «جاعلک» این می‌شود: خدا به ابراهیم می‌گوید: «من منصوب کننده تو هستم تا به مقام امامت برسی».

کسانی که در بیابانی گم می شوند، راه به هیچ جا نمی برند، خطرات زیادی آنها را تهدید می کند: تشنگی، گرسنگی، حمله درندگان و... در این میان، یک نفر پیدا می شود و دست مردم را می گیرد و در ادامه مسیر آنان را کمک می کند و نمی گذارد به بیراهه بروند، او آنان را به سلامت به مقصد می رساند. این مثالی بود برای بیان تفاوت پیامبر و امام، پیامبر مردم را به راه راست راهنمایی می کند، ولی امام کسی است که دست آنان را می گیرد و آنان را به مقصد می رساند.

وقتی خدا ابراهیم(علیه السلام) را امام قرار داد، او بسیار خوشحال شد و از خدا خواست تا این مقام را به عده ای از فرزندانش هم عطا کند، خدا به او گفت: "امامت، عهد و پیمان من است، این عهد و پیمان هرگز به ستمکاران، نخواهد رسید".

آری، خدا می خواست به ابراهیم(علیه السلام) بگوید که هر کس سابقه ظلم و ستم دارد، هرگز به امامت نخواهد رسید. فقط کسی که معصوم و بی گناه است، شایستگی این مقام را دارد. با این سخن معلوم می شود که اگر کسی مدتی از عمر خود را به بُت پرستی مشغول باشد، به خود ظلم کرده است، او ستمگر است و هرگز شایستگی مقام امامت را ندارد.

آقای سخنگو! تو چنین گفته ای: "آیا همان گونه که خدا ابراهیم(علیه السلام) را امام قرار

ص: 28

1-22.. إن الإمامه هي منزلة الأنبياء، وإرث الأوصياء، إن الإمامه خلافة الله وخلافة الرسول... الكافي ج 1 ص 200، الأملی للصدوق ص 775، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 197، معانی الأخبار ص 98، تحف العقول ص 439، بحار الأنوار ج 25 ص 123.

داد، حضرت علی (علیه السلام) را امام قرار داده است؟ اگر هست آدرس بدهید". (1)

این سخن تو نشان می دهد که توقبول داری امامت ابراهیم (علیه السلام) به نصب خدا بوده است، ولی می گویی برای این که امامت علی (علیه السلام) به نصب خدا بوده، دلیلی پیدا نکرده ای، وقتی من این سخن تو را خواندم خیلی تعجب کردم، مگر تو همه این آیه را نخوانده ای؟

به آیه خوب دقت کن! از این آیه استفاده می شود که خدا گروهی از فرزندان ابراهیم (علیه السلام) را به مقام امامت منصوب کرده است، زیرا وقتی ابراهیم، آن خواسته را به خدا گفت، خدا به طور کلی، خواسته او را رد نکرد. ابراهیم (علیه السلام) به خدا گفت: "وَمِنْ ذُرِّيَّتِي"، یعنی "خدایا! از فرزندان من هم، عده ای را به امامت منصوب کن!"، خدا در جواب گفت: "لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ"، یعنی عهد امامت به ستمکاران نخواهد رسید. معنی این سخن این است: "از ذریه تو هر کس را که ستمکار نباشد امام قرار می دهم". این مطلب نشان می دهد که خدا علی (علیه السلام) را که از نسل ابراهیم (علیه السلام) است امام قرار داده است، زیرا علی (علیه السلام) هرگز ستم نکرده است.

اگر بررسی: آیا هر کس ستم نکرده باشد و از نسل ابراهیم (علیه السلام) باشد خدا او به امامت منصوب کرده است!!

در جواب می گویم: آری! هر کس ستم نکرده باشد و از نسل ابراهیم (علیه السلام) باشد، امام است، ولی نکته مهم این است که ستم فقط این نیست که انسان به دیگران ظلم کند، هر کس در مدت عمر خود، یک گناه (هر چند گناه کوچک) انجام بدهد

ص: 29

به خود ظلم کرده است و او دیگر ستمکار است، پس او دیگر امام نیست. امامت عهدی است آسمانی و به معصوم اختصاص دارد. اینجاست که اهمیت و جایگاه عصمت در اعتقادات شیعه روشن می شود.

آری، این آیه می گوید هر کس که از ذریه ابراهیم (علیه السلام) باشد و ستمکار نباشد خدا او را امام قرار داده است، مگر علی (علیه السلام) از نسل ابراهیم (علیه السلام) نیست؟ مگر او معصوم نیست؟ تو اول آیه را خواندی و به دنبال دلیل رفتی، چرا دقت نکردی که آخر همین آیه، جواب سؤال تو را می دهد؟ این چه روشی است که تو داری؟ آیا منظور تو از تفسیر جدید این بود که ما به قسمتی از آیه توجه کنیم و بقیه آن را از یاد ببریم؟

اکنون روشن شد که چرا ما می گوییم خدا امام را انتخاب می کند و او را نصب می کند، زیرا فقط اوست که می داند چه کسی معصوم است و هرگز گناه نکرده است، ممکن است یک نفر در ظاهر خیلی آدم درستکاری باشد، اما در قلب خود، نفاق داشته باشد و دورو باشد. در طول تاریخ، خیلی از افراد برای رسیدن به پست و مقام، ظاهرسازی کرده و مردم را فریب داده اند، آن افراد در ظاهر هیچ گناهی نمی کردند، همیشه اهل نماز و طاعت بودند، اما همه نمازهای آنان، برای رسیدن به دنیا بود. شاید ماجرای "عبدالملک مروان" را شنیده باشی، او در مدینه زندگی می کرد و بیشتر وقت ها در مسجد پیامبر مشغول نماز و قرآن خواندن بود، وقتی به

او خبر دادند که او را به عنوان "خلیفه" انتخاب کرده اند، از جا برخاست و قرآن را به کناری انداخت و رو به قرآن چنین گفت: "این لحظه جدایی من از توست!". این گونه بود که او پنجمین خلیفه حکومت بنی امیه شد و ستم های فراوانی نمود و با حق و حقیقت دشمنی کرد.

این ماجرا یکی از هزاران ماجرای است که در تاریخ روی داده است، اگر قرار باشد که مردم، پیامبر و امام را انتخاب کنند، سرانجام فریب می خورند، هیچ کس جز خدا از راز دل انسان ها خبر ندارد.

پیامبر بارها به مردم خبر داد که بعد از او دوازده امام که همه از قریش هستند به امامت خواهند رسید، این حدیث را اهل سنت در کتاب های خود نقل کرده اند، یک روز با یکی از اهل سنت سخن می گفتم، به او گفتم: "آن دوازده امام را برایم بشمار!"، او چنین گفت: "ابوبکر، عمر، عثمان و...". اینجا بود که به او گفتم:

-- مگر قرآن نمی گوید که امامت، عهد خداست و هرگز به ظالمان نمی رسد؟

-- آری، این سخن خداست.

-- شما چگونه می گوید این سه نفر به مقام امامت رسیدند؟

-- مسلمانان با آنان بیعت کردند و آنان امام شدند.

-- آیا قبول دارید که این سه نفر قبل از ظهور اسلام، بت پرست بودند؟

-- آری، آن ها مثل بقیه مردم بودند. آن زمان همه بت پرست بودند.

ص: 31

-- هر کس بت پرست باشد، ستمکار است و به خودش ظلم کرده است و نمی تواند به امامت برسد. این مولای من، علی (علیه السلام) است که هرگز بُت نپرستید و شایسته این مقام است.

آن وقت بود که او به فکر فرورفت و هیچ پاسخی به من نداد، آری، این آیه مهم ترین دلیل برای اثبات حقایق مکتب تشیع است.

آیه چهارم

اکنون آیه 5 سوره قصص را می نویسم:

(وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً...).

من اراده می کنم تا بر کسانی که ضعیف و ذلیل شده اند، منت نهم و آنان را امامان مردم قرار دهم.

خدا در این سوره از ماجرای فرعون و موسی (علیه السلام) سخن می گوید، یک شب فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند. اطرافیان او، این خواب را این چنین تعبیر کردند: "به زودی در قوم بنی اسرائیل پسری به دنیا می آید که تاج و تخت تو را نابود می کند". (1)

فرعون بسیار هراسان شد و دستور داد تا مأموران به میان بنی اسرائیل بروند و هر نوزاد پسری را که می بینند به قتل برسانند، این گونه بود که هفتاد هزار نوزاد پسر، مظلومانه کشته شدند. (2)

ص: 32

1-24.. إنه يولد في بني إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على سلطانك ويخرجك وقومك من أرضك ويذل دينك وقد أظلك زمانه الذي يولد فيه: فرج المهموم لابن طاووس ص 27، جامع البيان ج 1 ص 390، تاريخ الطبری ج 1 ص 272، الكامل في التاريخ ج 1 ص 170.

2-25.. لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه... تفسير القمي ج 2 ص 135، تفسير نور الثقلين ج 3 ص 378، بحار الأنوار ج 13 ص 25، ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج 13 ص 251، بحار الأنوار ج 13 ص 53.

فرعون می خواست موسی (علیه السلام) به دنیا نیاید و بنی اسرائیل به قدرت و حکومت نرسند، اما خدا چیز دیگری اراده کرده بود، آری، خدا اراده کرد که بر موسی (علیه السلام) مَنّت بنهد و او و (پیامبران بعد از او) را امام قرار دهد و آنان را وارث زمین کند، و این گونه بود که فرعون نابود شد و موسی (علیه السلام) پیروز شد، بنی اسرائیل آزاد شدند و به فلسطین بازگشتند و در آنجا قدرت یافتند.

منظور از پیامبران بعد از موسی (علیه السلام) این ها هستند: داوود، سلیمان، الیاس، زکریا، یحیی (علیهم السلام). همه نام سلیمان را شنیده اند که به پادشاهی بزرگی رسید و قصّه او مشهور است.

وقتی به آیه 5 سوره قصص توجه می کنیم می بینیم که در آنجا کلمه "تَجْعَلُهُمْ" آمده است، این کلمه در اصل از کلمه "جَعَلَ" گرفته شده است. (جَعَلَ: یعنی قرار دادن)، خدا این گونه اراده کرده است که برای مردم، امامان هدایت گر، منصوب کند، این آیه نشان می دهد که مقام امامت به نصب خداست.

آقای سخنگو! آیا نوشیدن شراب، حلال است یا حرام؟ اگر کسی به قرآن مراجعه کند می بیند آیه 219 سوره بقره می گوید: "شراب برای مردم هم ضرر دارد و هم منفعت ها". آیا او می تواند فتوی بدهد که شراب حلال است، چون چیزی که خدا برای آن منفعت ذکر کرده است، حتماً حلال است! ما به چنین شخصی اعتراض می کنیم که چرا همه قرآن را بررسی نکردی؟ این که کسی یک آیه از قرآن را

بگیرد و فتوا بدهد، کار اشتباهی است. در زمان جاهلیت، نوشیدن شراب عادی بوده است، قرآن به صورت آرام با این موضوع، برخورد کرده است، قرآن ابتدا به مردم گفت که شراب هم ضرر دارد و هم منفعت، ولی ضرر آن بیشتر است. مدتی که گذشت آیه 90 سوره مائده نازل شد و چنین گفت: "همانا نوشیدن شراب از کارهای پلید شیطانی است از آن دوری کنید". اینجا بود که شراب حرام شد.

آقای سخنگو! حکایت تو هم این چنین است، تو در نوشته خود سه آیه از سوره مائده را بررسی کردی (آیه 3 و 55 و 57) و نتیجه گرفتی که این آیات، نصب امام را اثبات نمی کند، مثلاً با ذکر آیه 55 مائده می گویی: "این آیه بر معرفی حضرت علی (علیه السلام) دلالت می کند نه بر نصب او". (1)

من بر این باورم که همین آیه 55 سوره مائده هم بر نصب امام دلالت دارد، ولی فعلاً از این سخن کوتاه می آیم و فرض می کنم که سخن تو درست باشد، پس از تو می پرسم: "بر فرض که این آیه دلالت بر نصب امام نداشته باشد، چرا به آیات دیگر قرآن مراجعه نکردی؟ این چه روشی است که تو در تفسیر قرآن داری؟".

هر کس به به این چهار آیه دقت کند می فهمد که خدا امام را نصب کرده است:

اول: آیه 24 سوره سجده: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً).

دوم: آیه 73 سوره انبیا (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً).

سوم: آیه 124 سوره بقره (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا).

چهارم: آیه 5 سوره قصص (وَجَعَلَهُمْ أُمَّةً...).

ص: 34

در این چهار آیه خدا درباره مقام امامت سخن می گوید و در هر چهار آیه از واژه "جعل" استفاده می کند، در فرهنگ قرآن، امامت همواره با "جَعَلَ" همراه است، کلمه "جعل" که به معنای "منصوب کردن" است. قرآن فریاد برمی آورد که این خداست که امام را منصوب می کند، چگونه شده است که تو دیدگاه قرآن را زیر سؤال می بری؟

از آیه 5 سوره قصص سخن گفتیم: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا...).

در اینجا خدا خبر می دهد که اراده کرده است تا بر کسانی که ضعیف و ذلیل شده اند، منت نهد و آنان را امام قرار دهد: گاهی قلم در دست انسان بی تابی می کند و می خواهد برای خودش بنویسد، اینجاست که دیگر نمی توان مانع این قلم شد، پس قلم را به اختیار خودش می گذارم...

به راستی که این آیه، چقدر امیدوار کننده است! فرعون چیزی خواست، ولی خدا چیز دیگری خواست و موسی (علیه السلام) را حفظ کرد و تاریخ تکرار می شود، خواست خدا هم تکرار می شود...

موسی (علیه السلام)، مهدی (علیه السلام).

فرعون، مُعْتَزَّ عَبَّاسِي!

مُعْتَزَّ خود را خلیفه جهان اسلام می دانست و در زمان امام یازدهم (امام عسکری (علیه السلام)) حکومت می کرد. مُعْتَزَّ شنیده بود پسرِ امام عسکری (علیه السلام)، همان

ص: 35

مهدی(علیه السلام) است، همان مهدی موعود که قرار است به همه حکومت های باطل پایان بدهد.

مُعْتَز می خواست تا از تولد مهدی(علیه السلام) جلوگیری کند و مهدی(علیه السلام) را قبل از این که به دنیا بیاید، بکشد. او زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرد.

زنان هر روز به خانه امام عسکری(علیه السلام) می رفتند و همسر آن حضرت را (که نرجس نام داشت) زیر نظر می گرفتند. وظیفه آنان این بود که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش دهند.

مُعْتَز می خواست اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. او می خواست نقش فرعون را بازی کند، او برای حفظ حکومت خود، حاضر بود هر کاری انجام دهد، ولی خدا چیز دیگری اراده کرد...

حکیمه، عمه امام عسکری(علیه السلام) بود، او در شب نیمه شعبان، مهمان امام عسکری(علیه السلام) بود، آن شب مهدی(علیه السلام) به دنیا آمد، حکیمه مهدی(علیه السلام) را در آغوش گرفت و او را نزد پدر آورد. امام عسکری(علیه السلام) پسرش را در آغوش گرفت و بر صورتش بوسه زد و در گوشش اذان گفت و سپس دستی بر سر فرزند خویش کشید و فرمود: "به اذن خدا، سخن بگو! فرزندم!".

مهدی(علیه السلام) به صورت پدر نگاه کرد و لبخند زد. صدای زیبای مهدی سکوت فضا را می شکند، او آیه 5 سوره قصص را می خواند: "من اراده کرده ام تا بر کسانی که

مورد ظلم واقع شدند، منت نهم و آن‌ها را پیشوای مردم گردانم و آنان را وارث زمین نمایم". (1)

سخن گفتن یک نوزاد در آغوش پدر!

آیا این عجیب نیست؟ بار دیگر باید قرآن بخوانم. سوره مریم، آیه 29 را می‌خوانم. آنجا از سخن گفتن عیسی (علیه السلام) سخن گفتی، مدت زیادی از تولد عیسی (علیه السلام) نگذشته بود، مریم (علیها السلام) روزه سکوت گرفته بود، او به مردم گفت که با عیسی (علیه السلام) سخن بگویند، پس عیسی (علیه السلام) به آنان چنین گفت: "من بنده ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است".

آن خدایی که قدرت دارد عیسی (علیه السلام) را در گهواره به سخن درآورد، می‌تواند مهدی (علیه السلام) را در آغوش پدر به سخن آورد. این هرگز عجیب نیست.

اکنون می‌خواهم ماجرای آن روزی را بنویسم که عزیزان پیامبر، کنار او نشسته بودند، آن روز فاطمه و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) مهمان پیامبر بودند، پیامبر از دیدن آن‌ها بسیار خشنود بود و با آنان سخن می‌گفت. در این میان نگاه پیامبر به گوشه ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد. همه تعجب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می‌کرد؟

بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آن‌ها کرد و گفت: "شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می‌شوید". (2)

پیامبر از همه ظلم‌هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می‌شد خبر داشت. او

ص: 37

1- 27.. فنادانی أبو محمد علیه السلام: یا عمه، هلنی فأتینی بانی. فأتیته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه علی عینیه ففتحها. الغیبه ص 235، مدینه المعاجز ج 8 ص 29، بحار الأنوار ج 51 ص 17، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 111.

2- 28.. إن رسول الله صلی الله علیه و اله به نظر إلى علی والحسن والحسین علیهما السلام فبکی وقال: أنتم المستضعفون بعدی....: معانی الأخبار ص 79، وراجع: دعائم الإسلام ج 1 ص 225، عیون أخبار الرضا ج 1 ص 66، شرح الأخبار ج 2 ص 494، بحار الأنوار ج 24 ص 168 و ج 28 ص 50.

می خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند، آری، به اهل این خانه، ظلم های زیادی خواهد شد...

وقتی پیامبر از دنیا رفت، ظلم و ستم آغاز شد. مسلمانان چقدر زود ماجرای غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی ها فرا رسید. گروهی ابوبکر را خلیفه کردند و از مردم برای او بیعت گرفتند ولی علی (علیه السلام) برای بیعت با ابوبکر نیامد.

چند روز گذشت، ابوبکر عمر را فرستاد تا علی (علیه السلام) را برای بیعت به مسجد بیاورد، عمر در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه فاطمه (علیها السلام) آمد، او فریاد می زد: "این خانه را با اهل آن به آتش بکشید"، هیچ کس جرأت نداشت مانع کار او شود، او نزدیک شد و شعله آتش را به هیزم ها گذاشت، آتش شعله کشید. (1)

در خانه، نیم سوخته شد. او جلو آمد و لگد محکمی به در زد، فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه (علیها السلام) بلند شد. عمر در خانه را محکم فشار داد، صدای ناله فاطمه (علیها السلام) بلندتر شد. میخ در که از آتش، داغ شده بود در سینه فاطمه (علیها السلام) فرو رفت و فریادش در فضای مدینه پیچید: "بابا! یا رسول الله! بین با دخترت چه می کنند...". (2)

ص: 38

1-29.. فجاء عمر ومعه قیس ، فتلقته فاطمه علیها السلام علی الباب ، فقالت فاطمه : یا بن الخطاب ! أتراک محرقه علی بایی ؟! قال : نعم ! : أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389، فقال عمر بن الخطاب: اضرموا علیهم البیت نار. الأملی للمفید ص 49، بحار الأنوار ج 28 ص 231، وكان یصیح: احرقوا دارها بمن فیها، وما كان فی الدار غیر علی والحسن والحسین: الملل والنحل ج 1 ص 57.

2-30.. وهی تجهر بالبكاء وتقول: یا أبتاه یا رسول الله ، ابنتک فاطمه تضرب؟!... الهدایه الکبری ص 407، وقالت: یا أبتاه یا رسول الله، هکذا کان یفعل بحبیبتک وابنتک؟!..... بحار الأنوار ج 30 ص 294.

آقای سخنگو! تو درباره نصب علی (علیه السلام) به مقام امامت چنین می گویی: "نصب آن حضرت، روایت چندانی بر آن نبود و بر فرض که روایتی باشد، مطلب اثبات شده ای نیست. (1)"

هر کس سخن تو را بشنود خیال می کند که واقعاً در احادیث اهل بیت (علیهم السلام) اصلاً درباره این که خدا امام را نصب می کند مطلبی نیامده است، اکنون می خواهم ثابت کنم که این سخن تو، باطل است، پس سه حدیث در اینجا می نویسم:

1 - حدیث اسحاق آسدی

این حدیث را "شیخ کلینی" در کتاب "اصول کافی" در جلد اول صفحه 203 ذکر کرده است، این کتاب، معتبرترین کتاب حدیثی شیعه است.

ص: 39

1-31.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 38 سطر 13.

همه کسانی که این حدیث را نقل کرده اند، افرادی راستگو بوده اند، پس این حدیث، صحیح است و می توان به آن اعتماد کرد. (1)

یک روز، امام صادق (علیه السلام) به اسحاق آسدی گفت: "هر کس که امام زمان خود را بشناسد به ایمان واقعی رسیده است"، سپس امام به سخن خود ادامه داد:

لَأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى نَصَبَ الْإِمَامَ عِلْمًا لِيَخْلُقَهُ وَجَعَلَهُ حُجَّةً...

همانا خدا امام را به عنوان "نشانه حق" نصب کرده است، خدا او را حجت خودش در میان مردم قرار داده است.

در این حدیث، هم کلمه "نَصَبَ" هست و هم کلمه "جَعَلَ"، یعنی خدا امام را به عنوان نشانه حق، منصوب کرد و او را به عنوان حجت، قرار داد. آقای سخنگو! تو ادعا کرده ای که در احادیث اصلاً درباره این که خدا امام را نصب کرده است مطلبی نیامده است، تو گفتی که احادیث فقط امام را معرفی می کنند، اکنون از تو می خواهم تا این حدیث را یک بار با دقت بخوانی، اگر سخن تو درست بود باید در این حدیث چنین می آمد "انَّ اللَّهَ عَرَفَ الْإِمَامَ" یعنی خدا امام را معرفی کرد، در حالی که در این حدیث، کلمه "نَصَبَ" آمده است.

اکنون از تو می پرسم: آیا تو این حدیث را ندیده ای؟ این حدیث در کتاب "اصول کافی" آمده است! تو نمی توانی اعتبار آن را زیر سؤال ببری، به راستی چرا از این حدیث غافل ماندی؟ آخر چگونه ادعا می کنی استاد حوزه هستی و برای عده ای تفسیر می گویی ولی برای یک بار هم، کتاب اصول کافی را مطالعه نکرده ای؟

ص: 40

1-32.. روی الشيخ الكليني عن مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ غَالِبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خُطْبِهِ لَهُ يَذْكُرُ فِيهَا حَالَ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَصِدْقَاتِهِمْ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْضَحَ بِأَيْمِهِ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ دِينِهِ وَأَبْلَجَ بِهِمْ عَنْ سَبِيلِ مِنْهَا جِهٍ وَفَتَحَ لَهُمْ عَنْ بَاطِنِ يَنَابِيعِ عِلْمِهِ فَمَنْ عَرَفَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاجِبَ حَقِّ إِمَامِهِ وَجَدَ طَعْمَ حَلَاوَةِ إِيْمَانِهِ وَعِلْمَ فَضْلِ طَلَاوَةِ إِسْمِ لَامِهِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَبَ الْإِمَامَ عِلْمًا لِيَخْلُقَهُ وَجَعَلَهُ حُجَّةً عَلَى أَهْلِ طَاعَتِهِ أَلْبَسَهُ اللَّهُ تَاجَ الْوَقَارِ الكافي ج 1 ص 203.

اکنون که روشن شد حدیث اسحاق آسدی، سندی صحیح دارد، پس این حدیث، دلیل اصلی است، پس حالا می توانم دو حدیث دیگر را به عنوان "تأیید" ذکر کنم:

2 - حدیث شیخ طبرسی

شیخ طبرسی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم بود، او کتاب "مجمع البیان" را نوشت و همه قرآن را در آن، تفسیر کرد، او وقتی به آیه اکمال رسید این حدیث را از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل کرد:

إِنَّمَا أُنزِلَ بَعْدَ أَنْ نَصَبَ النَّبِيُّ عَلِيًّا عَلَمًا لِلْأَنَامِ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ

این آیه در روز غدیر خم، بعد از این که پیامبر علی (علیه السلام) را به عنوان رهبر مردم منصوب کرد نازل شد. (1)

در این حدیث به صورت واضح، از کلمه "نصب" استفاده شده است و باطل بودن دیدگاه "معرفی" را آشکار می کند.

3 - حدیث شیخ صدوق

شیخ صدوق در کتاب "امالی" ص 126 این مطلب را نقل می کند که یک روز، پیامبر به یاران خود رو کرد و چنین گفت:

يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ أَفْضَلُ لِي أَعْيَادِ أُمَّتِي وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ فِيهِ بِنَصْبِ أَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَمًا لِأُمَّتِي يَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِي... هُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ بَعْدِي

ص: 41

روز غدیر بهترین عید امت من است، روز غدیر روزی است که خدا به من امر کرد تا علی (علیه السلام) را به عنوان نشانه حق، منصوب کنم تا امت من به وسیله او هدایت شوند... او امام مردم بعد از من است.

در این سخن پیامبر هم کلمه "نصب" آمده است و روشن است که خدا امام را به مقام امامت منصوب می کند و مردم در این میان، هیچ نقشی ندارند. (1)

آقای سخنگو! تو می گویی: "عبارت "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ" نیز نصب را نمی رساند". (2)

وقتی من موضوع را بررسی می کنم می بینم که پیامبر در روز غدیر در میان آن همه جمعیت فریاد برآورد: "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ": "هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست". احادیثی که در اینجا ذکر کردم آشکار می کند که پیامبر در روز غدیر علی (علیه السلام) به امامت نصب کرده است، از طرف دیگر وقتی حوادث روز غدیر را بررسی می کنیم می بینیم پیامبر دستور داد تا آن همه جمعیت در آن هوای گرم توقف کنند، پیامبر همه آن هایی را که جلوتر رفته بودند، باز گرداند، برای چه پیامبر از همه مسلمانان خواست تا با علی (علیه السلام) بیعت کنند، این کارهای پیامبر با "نصب علی (علیه السلام)" سازگاری دارد نه با "معرفی علی (علیه السلام)".

اصلاً بیعت کردن یعنی چه؟ این که پیامبر سه روز در سرزمین غدیر ماند و به مردم دستور داد با علی (علیه السلام) بیعت کنند چه معنایی را می رساند؟ تو که می گویی خدا

ص: 42

1-34.. شیخ عیاشی (که از علمای شیعه در قرن چهارم است) در تفسیر خود جلد اول صفحه 33 از «ابن عباس» و «جابر انصاری» مطلبی را نقل می کند. این دو نفر از یاران پیامبر بوده اند. ابن عباس به عنوان یکی از بزرگ ترین مفسران قرآن در نزد همه مسلمانان مطرح است. این سخن این دو نفر درباره روز غدیر است: أمر الله محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَنْصِبَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامَ عِلْمًا لِلنَّاسِ فَيُخْبِرُهُمْ بَوْلَايَتِهِ... خدا امر کرد به پیامبر که علی علیه السلام را برای مردم نصب کنند و ولایت علی علیه السلام برای مردم بازگو کند... ابن عباس و جابر انصاری که روز غدیر، همراه پیامبر بودند ماجرا را برای ما گزارش کرده اند، آنها در گزارش خود از کلمه «ینب» که از کلمه «نصب» گرفته شده است استفاده کرده اند.

2-35.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 16 سطر 18.

و پیامبر در روز غدیر فقط علی (علیه السلام) را معرفی کردند و این مردم بودند که باید او را انتخاب می کردند، آیا معرفی کردن هم بیعت می خواهد؟ چرا پیامبر دستور داد تا مردم علی (علیه السلام) را "امیر مؤمنان" خطاب کنند؟ آیا در "معرفی"، احتمال خطر و فتنه ای می رفت که خدا به پیامبر وعده داد که ما تو را از فتنه ها حفظ می کنیم؟

ص: 43

آقای سخنگو! نظر تو این است که در امر امامت، انتخاب مردم نقش دارد، خدا امام را فقط معرفی می کند، بعد از آن این مردم هستند که باید امام را انتخاب کنند در بحث آیه اکمال می گویی که منظور خدا از آن آیه چنین است: « امروز کافران از مبارزه با شما ناامید شده اند پس از آنان ترسید و از من بترسید یعنی مواظب باشید خودتان راه کج نروید و مرتد نشوید در انتخاباتان بهترین را انتخاب کنید.»⁽¹⁾

این سخن تو با سخنان اهل بیت (علیهم السلام) سازگاری ندارد، من در اینجا حدیثی از امام رضا (علیه السلام) را بازگو می کنم:

یکی از یاران آن حضرت می گوید: من به مسجد بزرگ شهر "مرو" رفتم، دیدم

ص: 44

1-36.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 14 سطر 24.

که مردم درباره امامت سخن می گویند. آنان می گفتند: "اگر مردم با کسی به عنوان امام، بیعت کنند، او امام است و اطاعتش بر همه واجب است".

من این سخنان را شنیدم، با خود گفتم باید نزد امام رضا(علیه السلام) بروم و نظر آن حضرت را درباره امامت جويا شوم. از مسجد بیرون آمدم و به خانه امام رفتم و ماجرا را بیان کردم، آن حضرت لبخندی زد و چنین فرمود: "خدا دین خودش را با امامت ما کامل نمود، پیامبر در روز غدیر خم، علی(علیه السلام) را امام قرار داد و از مردم خواست تا با او بیعت کنند. به راستی مردم چه می دانند که امامت چیست؟ امام، همچون خورشیدی است که جهان را روشن می کند. امام همچون آب گوارا برای تشنگان است. امام همچون پدری مهربان است. کیست که بتواند امام را بشناسد یا او را انتخاب کند؟ انتخاب مردم کجا و این مقام کجا؟ مردم کجا و درک این مقام کجا؟ مردم پس از شهادت پیامبر، انتخاب خدا و پیامبر را کنار گذاشتند و انتخاب خود را در نظر گرفتند. به راستی آیا آنان می توانستند امام را بشناسند و او را انتخاب کنند؟ چگونه مردم می خواهند امام را برگزینند؟ امام، معصوم است و از خطا و لغزش در امان است، خدا او را این گونه قرار داده است. این فضل خداست که به هر کس بخواهد می دهد". (1)

آقای سخنگو! امامت، عهدی است آسمانی! مردم هرگز نمی توانند امام را انتخاب کنند، امام باید معصوم باشد و از هرگونه خطایی به دور باشد تا بتواند جامعه را به سوی رستگاری هدایت کند. فقط خداست که می داند چه کسی مقام عصمت دارد.

ص: 45

1-37.. ووقعوا فی الحیره اذ ترکوا الامام عن بصیره وزین لهم الشیطان أعمالهم... الکافی ج 1 ص 201، الأمالی للصدوق ص 777، کمال الدین ص 678، معانی الاخبار ص 99، البرهان ج 4 ص 284.

آری، انسان‌ها هیچ اختیاری در انتخاب امام ندارند، همان‌گونه که هیچ اختیاری در انتخاب پیامبر نداشتند. این خداست که هر کس را شایسته بداند به مقام پیامبری یا مقام امامت می‌رساند. خدا به امام مقام عصمت داده است و سپس اطاعت او را بر مردم واجب کرده است. مردم وظیفه دارند از امام، اطاعت کنند، زیرا او از هرگونه خطایی به دور است.

ص: 46

آقای سخنگو! تو چنین می گویی: "کارهای خدا بر اساس حکمت است و مردم کم کم رشد می کنند، خدا داوود(علیه السلام) را خلیفه در روی زمین قرار داد، اما با گذشت زمان و عاقل شدن مردم در زمان پیامبر مردم مدینه خودشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله را حاکم قرار دادند... آنان باید پس از پیامبر بهترین فرد روزگار یعنی حضرت علی علیه السلام را بر می گزیدند." (1)

باور تو این است که عقل مردم در زمان پیامبر کامل شده بود و برای همین بود که خدا فقط امام را معرفی کرد و انتخاب امام را به آنان سپرد. این حرف جدیدی نیست، اتفاقاً در یکی از سفرهایی که به مکه رفته بودم این سخن را از یکی از علمای وهابی ها شنیدم.

ص: 47

1-38.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی»، صفحه 22 سطر 15.

آن شب که روپروی کعبه نشسته بودیم و با او سخن می‌گفتم، او به من چنین گفت: "پیامبر می‌دانست که جامعه به آن رشد و کمال رسیده است و می‌تواند رهبر را خودش انتخاب کند، برای همین بود که پیامبر انتخاب جانشین خود را به مردم واگذار کرد."

اینجا بود که من این سؤال را از او پرسیدم: اگر جامعه به آن رشد و کمال رسیده بود پس چرا قرآن درباره آن جامعه، چیز دیگری می‌گوید؟ آیا آیه 144 سوره آل عمران را به خاطر داری؟ آیا ماجرای آن را می‌دانی؟

سپس چنین توضیح دادم: در یکی از جنگ‌ها، دشمنان این شایعه را در میان مسلمانان انداختند که "محمد کشته شد"، اینجا بود که مسلمانان دچار تزلزل شدند و با عجله فرار کردند، خیلی از آن‌ها به بالای کوه پناه بردند، آن‌ها نگران بودند که نتیجه چه خواهد شد، اگر کافران آنها را دنبال کنند، چگونه از خود دفاع کنند، بعضی‌ها با خود گفتند: "اکنون که پیامبر کشته شده است، خوب است دست از اسلام برداریم و بت پرست شویم، این‌گونه می‌توانیم جان خود را نجات بدهیم!"، آن روز خدا این آیه را نازل کرد:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...).

"محمد پیامبری است مانند پیامبرانی که قبل از این بوده‌اند، همه پیامبران قبلی از دنیا رفتند، محمد هم روزی از میان شما می‌رود. اگر او بمیرد یا کشته شود، شما

از دین خود دست برمی دارید و به کفر رو می آورید؟ اگر همه شما هم از اسلام بازگردید، به من هیچ ضرری نمی رسد".

قرآن می گوید: عدّه زیادی از مسلمانان با شنیدن شایعه قتل پیامبر به فکر آن افتادند از دین خود دست بردارند و بار دیگر بت پرست شوند، (فقط گروهی اندکی در آن روز، فداکاری کردند و بر پیمان خود باقی ماندند). به راستی آیا چنین جامعه ای، به آن رشد و کمال رسیده است که رهبرش را خودش انتخاب کند؟

تاریخ از یاد نمی برد زمانی را که پیامبر به قبرستان بقیع آمد، فقط چند روز دیگر از عمر او باقی مانده بود، آن روز پیامبر چنین گفت: "آگاه باشید فتنه ها همچون شب های تاریک به سوی شما می آیند". (1)

آری، پیامبر جامعه را به خوبی می شناخت و نسبت به فتنه بزرگی که در راه بود، هشدار داد، هر کس این سخن پیامبر را بخواند می فهمد که از فتنه های سیاه خبر داده بود، چنین جامعه ای می توانست رهبرش را خودش انتخاب کند؟

پیامبر به خوبی شرایط جامعه را می دانست و از فتنه ها و کارشکنی های منافقان باخبر بود، برای همین بود که هرگز جامعه را به حال خود رها نکرد و علی (علیه السلام) را به عنوان امام منصوب کرد تا جامعه مسیر رستگاری را گم نکند.

آقای سخنگو! هر کس به آنچه که گفتم با دیده انصاف نگاه کند، یقین می کند که سخن تو باطل است، تو ادعا می کنی که عقل مردم زمان پیامبر کامل شده بود، ولی قرآن چیز دیگری می گوید.

ص: 49

1-39.. أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضا ، يتبع آخرها أولها ، الآخرة شر من الأولى مسند أحمد ج 3 ص 488 ، وفيه «يركب بعضها بعضا» بدل «يتبع آخرها أولها» ، سنن الدارمی ج 1 ص 36 ، المستدرک ج 3 ص 56 ، المعجم الكبير ج 22 ص 347 ، تاریخ بغداد ج 8 ص 218 ، وراجع : الإرشاد ج 1 ص 181 ، مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 201 ، بحار الأنوار ج 21 ص 409 و ج 22 ص 466 و 472.

آقای سخنگو! اگر از تو پرسند چرا خدا شخصی را به مقام امامت نصب می کند، در پاسخ می گویی برای این که نقص های آن شخص را برطرف کند. از طرف دیگر چون علی علیه السلام هیچ نقصی ندارد پس دیگر نباید خدا او را به مقام امامت نصب کند بلکه خدا او را به مردم معرفی می کند و این مردم هستند که او را انتخاب می کنند تو چنین می گویی: «نصب، تنها برای جبران نقص است و حضرت علی نقصی نداشته است که خدا بخواهد با نصب، آن نقص را جبران کند.»⁽¹⁾

من از این سخن تو خیلی، تعجب کردم، تو از کجا نتیجه گرفتی که تنها دلیل نصب امام این است که جبران نقص های او بشود! از کدام آیه و حدیث به این

ص: 50

1-40.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 70 سطر 7.

نتیجه رسیدی؟ چرا هیچ دلیلی برای سخن خود نیاوردی؟

تو قبول داری که خدا ابراهیم(علیه السلام) را به مقام امامت، منصوب کرده است، (تو در آنجا قبول می کنی که امامت ابراهیم(علیه السلام) به نصب خداست ولی در همان جا تصریح می کنی که امامت علی(علیه السلام) به نصب خدا نبوده است). (1)

حالا از تو می پرسم: ابراهیم(علیه السلام) در میان پیامبران، همچون خورشید می درخشد و پرچم دار یکتاپرستی است، تو که قبول کردی که خدا او را نصب کرده است، پس آیا ابراهیم(علیه السلام) نقصی داشت که خدا آن را جبران کرد؟!

معلوم است که تو می گویی ابراهیم(علیه السلام) در اوج کمال بود، پس بگو بدانم چرا خدا او را به امامت نصب کرد؟ مگر تو نمی گویی: "نصب، تنها برای جبران نقص است"؟

تو چاره ای نداری که این سخن خود را پس بگیری و بگویی: خدا ابراهیم(علیه السلام) را به مقام امامت رساند با این که در ابراهیم(علیه السلام) هیچ نقصی نبود. وقتی این سخن را بگویی، من هم می گویم: خدا علی(علیه السلام) را هم به مقام امامت رساند و در او هیچ نقصی نبود!

آقای سخنگو! اکنون سؤال دیگری از تو می پرسم: چرا به این نتیجه رسیدی که تنها دلیل برای نصب امامت، جبران نقص است؟ چه کسی گفته است که اگر خدا علی(علیه السلام) را به امامت نصب کند برای جبران نقص اوست؟ چرا نصب امام را به

ص: 51

نصب امام می تواند دلیل های زیادی داشته باشد، در اینجا به یکی از آن دلیل ها اشاره می کنم:

خدا علی (علیه السلام) را به امامت نصب کرد تا راه حق، آشکار باشد، خدا او را امام قرار داد تا راه حقیقت گم نشود، خدا این کار را کرد تا برنامه های خط نفاق را نقش بر آب کند و دین حفظ شود.

پیامبر تلاش کرد تا یکتاپرستی را در جامعه رواج دهد و مردم بندگی خدا کنند، پیروان شیطان به دنبال فرصت بودند، خط نفاق کسانی بودند که به ظاهر نماز می خواندند، ریش سفید داشتند ولی دلشان از یاد خدا خالی بود، ظاهرشان دم از اسلام می زد ولی باطن آنان فریادگر کفر بود، نفاق چیزی جز دورویی نیست، آنان با ظاهر خود اسلام آورده بودند ولی در حقیقت، دشمن خدا و دین خدا بودند.

آری، وقتی پیامبر از دنیا رفت، شیطان به میدان آمد، سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، خط نفاق قدرت نمایی کرد، از مؤمنان تعداد انگشت شماری باقی ماندند، کسانی که سال ها در راه پیامبر تلاش کرده بودند، در امتحان سختی قرار گرفتند. گروهی در مکانی به نام "سقیفه" جمع شدند و ابوبکر را به عنوان خلیفه، انتخاب کردند و با او بیعت نمودند.

خدا علی (علیه السلام) را به امامت نصب کرد تا در آن اوج سیاهی ها، حق از بین نرود، علی (علیه السلام) با تمام وجود به دفاع از اسلام واقعی پرداخت، او بود که دین را حفظ کرد

و نگذاشت منافقان به آرزوی های خود برسند، هر چند حکومت در دست او نبود ولی با سخنان خود از حق و حقیقت دفاع کرد، عده ای می گویند: "علی (علیه السلام) برای حفظ اسلام، سکوت کرد"، این سخن، باطل است، علی (علیه السلام) دست به شمشیر نبرد و صبر کرد، ولی او هرگز سکوت نکرد، او برای دفاع از حق خود، بارها سخن گفت و با سخنان کوبنده خود، زمینه هدایت را برای همه فراهم ساخت.

آقای سخنگو! علی (علیه السلام) در اوج کمال و زیبایی ها بود، او هیچ نقصی نداشت، خدا او را به مقام امامت نصب کرد تا راه گم نشود و چراغ هدایت خاموش نشود!

آقای سخنگو! تو چنین می گویی: "طبق نظر شیعه، نصب علی (علیه السلام) صورت گرفت، پس چرا مشکل مردم حلّ نشد؟" (1)

این سخن تو بسیار جالب است، تو خودت هم اعتراف می کنی که نظر شیعه، این است که خدا امام را نصب می کند، اگر نظر شیعه این است پس نظر تو که می گویی خدا امام را نصب نمی کند، نظر چه افرادی است؟ تو با این سخن، اعتراف می کنی که از باورهای شیعه فاصله گرفته ای.

از طرف دیگر تو می گویی که چون مردم بعد از پیامبر با ابوبکر بیعت کردند و حکومت را به او دادند و علی (علیه السلام) را خانه نشین کردند، مشکلی از مردم حلّ نشد، پس باید بگوییم که خدا امام را نصب نکرده است! آخر این چه سخنی است؟ مگر امامت، فقط حکومت ظاهری است؟ من فکر کنم تو به معنای اصلی "امامت"

ص: 53

توجه نکرده‌ای. امامت، یک عهد الهی است، یکی از جلوه‌های امامت این است که امام، حکومت را در دست بگیرد، ولی اگر ستمگران به میدان آمدند و کودتا کردند و به حکومت رسیدند به امامت آسیبی نمی‌رسد.

علی (علیه السلام) دل‌باخته حکومت و قدرت نبود، او مأمور به وظیفه بود و اطاعت امر خدا را بر هر چیز دیگری برتری می‌داد، خدا اراده کرد که انسان با اختیار خودش هدایت شود، خدا می‌خواست که زمینه هدایت برای همه انسان‌ها فراهم باشد، این برنامه خدا بود. مردم باید امتحان بشوند، خیلی‌ها ادعا می‌کردند که ما پیرو حق و حقیقت هستیم، باید زمینه امتحان برای آنان پیش می‌آمد.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم در حقّ علی (علیه السلام) ظلم و ستم کردند، در همان زمان، او تلاش کرد که زمینه هدایت برای همه آشکار و روشن کند، هدف او، همان هدف خدا بود، باید حقّ آشکار باشد، راه حقیقت گم نشود، پس از آن، دیگر مردم باید با اختیار خود، مسیرشان را انتخاب کنند، رسیدن به حکومت با هر قیمتی، هدف علی (علیه السلام) نبود، او برای رسیدن به حکومت و یا حفظ آن، حاضر نبود یک دروغ بگوید! این روش و منش علی (علیه السلام) بود، او برای همیشه پیروز است چون به هدف خود رسیده است. هدف او، روشن بودن راه حقّ بود که به آن هدف هم رسید. او تسلیم امر خدا بود، خدا اراده کرده بود که مردم را امتحان کند، علی (علیه السلام) هم در راستای این خواست خدا حرکت کرد.

شاید کسی سؤال کند اگر خدا امام را نصب کرد، پس چرا جلوی کودتای منافقان

را نگرفت؟ خدا که قدرت داشت چرا کاری نکرد تا هر طور هست علی (علیه السلام) به حکومت برسد؟ در جواب این سؤال چنین می گویم: چرا دولت ها برای ورود به دانشگاه، کنکور برگزار می کنند؟ کنکور باعث می شود که عده زیادی وارد دانشگاه نشوند، کنکور باعث می شود عده زیادی دکتر و مهندس نشوند! تو چه پاسخی برای این سؤال داری؟ معلوم است که کنکور برنامه خوبی است، کنکور باعث می شود تا افراد بی استعداد، دکتر نشوند.

خدا هم این دنیا را محل امتحان قرار داده است، به انسان ها هم اختیار داده است، هر کسی به اختیار خود، راه خودش را انتخاب می کند، این قانون خداست، هرگز کاری نمی کند که اختیار از انسان ها گرفته شود، در امتحان خدا، عده ای سربلند می شوند و عده ای هم راه باطل را انتخاب می کنند، خدا زمینه امتحان را به همه می دهد، همانطور که دولت ها زمینه کنکور را به جوانان می دهد. خدا به انسان ها فرصت می دهد، هر کس راه باطل را رفت به او مهلت می دهد ولی سرانجام در روز قیامت به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

آقای سخنگو! تو در صفحه 23 سطر 15 چنین می گویی: «چون اصول دین از اعتقادات است و باید بر آنها دلیل یقینی داشت و چون نصب حضرت علی علیه السلام از سوی خدا یا پیامبر به منزله دعوت به تعطیل عقل و پیروی از نصّ است با مرام شیعه سازگاری ندارد.»

ص: 55

تو می گویی که امام از طرف خدا نصب نشده است و بر این باور داری خدا امام را فقط معرفی می کند (و مردم او را نصب می کنند)، فرض کن که من سخن تو را می پذیرم، پس همین سخن تو را تحویل تو می دهم و می گویم: "اصول دین از اعتقادات است، معرفی علی (علیه السلام) از طرف خدا همانند این است که عقل را تعطیل کنیم و این با مرام شیعه سازگاری ندارد"، توبه این سخن من چه پاسخی می دهی؟ هر چه تو در اینجا بگویی من آن را در جواب سخن تو می گویم.

آقای سخنگو! اگر قرار است که ملاک و محور در بحث امامت، عقل گرایی باشد پس حتی معرفی امام هم مخالف عقل گرایی است! وقتی قرار است عقل انسان در بحث امامت، خودکفا باشد معرفی امام با نصب امام فرقی نمی کند.

طبق سخن تو، خدا امام را معرفی می کند، این معرفی برای چیست؟ مگر پیش فرض تو این نیست که عقل، خودکفا است و می تواند راهش را خودش پیدا کند، اگر این طور است دیگر باید خدا امر امامت را کلاً به مردم می سپرد و امام را معرفی هم نمی کرد زیرا معرفی امام هم دخالت در کار عقل است.

بدان که نصب امام، تعطیل عقل نیست، بلکه ما شیعیان که می گوئیم خدا امام را نصب می کند عقل را در جایگاه صحیح خود می نشانیم.

بدان که اگر ما دین خدا را می پذیریم به حکم عقل است، وقتی به جهان می نگریم و نظم آن را می بینیم می فهمیم که این جهان، آفریدگاری دانا و توانا دارد، این همان "خداشناسی" است که عقل من به آن راهنمایی می کند. این سخن

امام صادق(علیه السلام) است: "حجّت میان انسان ها و خدا، عقل است". آری، زیر بنای همه باورها، عقل است، هر چه خوبی و کمال هست از عقل انسان است، این عقل است که باعث رستگاری انسان می شود، من با کمک عقل به توحید می رسم. زیربنای باورهای من، عقل است، از عقل به خدا می رسم سپس از خدا به پیامبر می رسم، عقل من به من حکم می کند وقتی معجزه را دیدم ایمان بیاورم، قرآن، معجزه حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) است و من با دیدن این معجزه به او ایمان می آورم. (1)

وقتی مسلمان شدم می فهمم که اسلام برای جزئیات زندگی، برنامه دارد، پیامبر درباره جزئیات زیادی سخن گفته اند، برای مثال، بیش از ده حدیث از پیامبر درباره مسواک زدن به ما رسیده است، اینها سخنان پیامبر است: "قبل از نماز، دندان های خود را مسواک بزنید"، "مسواک حافظه شما را قوی می کند"، "دو رکعت نماز با مسواک بهتر از هفتاد رکعت نماز بدون مسواک است".

به راستی پیامبری که به مسواک زدن این قدر اهمیت می داد چطور می شود که برای رهبری جامعه هیچ مطلبی نگفته باشد؟ چه مسأله ای به اندازه رهبری جامعه، اهمیت دارد؟ وقتی پیامبر همراه با لشکر اسلام از مدینه خارج می شد و به سوی دشمن می رفت، ابتدا شخصی را در مدینه، جانشین خود قرار می داد، (برای مثال در جنگ تبوک، علی(علیه السلام) را در مدینه به عنوان جانشین خود انتخاب کرد و سپس به سوی تبوک حرکت کرد) حال چگونه ممکن است او بعد از مرگ خود،

ص: 57

جامعه را همان طور سرگردان رها کرده باشد؟

من دیده ام افرادی که با پول خود و با عشق فراوان مدرسه ای ساخته اند و وقتی زمان مرگ آنان فرا رسیده است برای اداره آن مدرسه بعد از خود، مدیر مشخص می کنند، پیامبر برای اسلام و مسلمین آن قدر زحمت کشید، هیچ کس به اندازه او دلش برای دین خدا نمی سوخت، پس چگونه می توانم باور کنم که او آن جامعه نوپا با آن دشمنان را به حال خود رها کرده و جانشینی معین نکرد!

عقل من حکم می کند که پیامبر جامعه را به حال خود رها نکرد و به امر خدا، علی (علیه السلام) را به عنوان امام، منصوب کرد، زیرا امام باید معصوم باشد، هیچ کس از راز دل انسان ها باخبر نیست، فقط خداست که می داند چه کسی معصوم است و هرگز گناه نکرده است، عقل من به من می گوید امام باید معصوم باشد، زیرا اطاعت از کسی که معصوم نیست، آسیب های فراوان دارد، وقتی عقل من حکم کرد که امام باید معصوم باشد، پس همان عقل به من می گوید انسان ها نمی توانند امام را انتخاب کنند و او را به امامت نصب کنند، زیرا انسان ها نمی دانند چه کسی معصوم است و گناه نکرده است. ممکن است یک نفر در ظاهر خیلی آدم درستکاری باشد، اما در قلب خود، نفاق داشته باشد و دورو باشد.

اکنون روشن و آشکار شد که من مسیر عقل را پیموده ام و به این رسیده ام که خدا باید امام را نصب کند، پس نصب امام، تعطیلی عقل نیست بلکه دقیقاً عمل به حکم عقل است.

ص: 58

آقای سخنگو! من در تعجب از تو هستم، به راستی تو با این سخنان پرفریب خود با مردم چه کردی؟ امام زمان (علیه السلام) در پس پرده غیبت است، شیعیان همچون یتیمانی هستند که از امام خویش جدا مانده اند، چرا آنان را در حیرت می افکنی؟ چرا با این سخنان قصد فریب آنان را داری؟ چرا نصب امام را بی عقلی می نامی؟ تو به دنبال چه هستی؟ به کجا می خواهی برسی؟ این یتیمان آل محمد (علیهم السلام) چه گناهی کرده اند که گرفتار این سخنان تو شده اند؟

ص: 59

آقای سخنگو! تو چنین می گویی: "مردم باید پس از پیامبر، بهترین فرد روزگار یعنی حضرت علی (علیه السلام) را برمی گزینند." "مردم به خاطر ترس یا هوای نفس، او را به امامت و ولایت برگزیدند پس مردم مقصر هستند" « در سقیفه از عقل پیروی نشد و خود آنها نیز گفتند که اشتباهی بوده است که خدا مردم را از شرش ننگه دارد» «مردم بعد از 25 سال برخی از آنان به راه صحیح برگشتند و با علی علیه السلام بیعت کردند»⁽¹⁾

تو در این سخنان خود از کلمه "برگزیدن" استفاده کرده ای، این نشان می دهد که تو اعتقاد داری مردم باید علی (علیه السلام) را به امامت انتخاب می کردند (او را برمی گزینند).

ص: 60

1-44.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 22 سطر 15، صفحه 19 سطر 15، صفحه 20 سطر 8، صفحه 20 سطر 16.

تو می گویی که پیامبر علی (علیه السلام) را به مردم معرفی کرد، ولی مردم او را به امامت و ولایت برنگزیدند و ابوبکر را انتخاب کردند و علی (علیه السلام) 25 سال خانه نشین شد. تو مردم را مقصّر می دانی، آنها خطا کردند و به عذاب گرفتار خواهند شد، این حرف خوبی است، آفرین بر تو! ولی مگر تو نمی گفتی مردم به رشد عقلی رسیده بودند، پس چگونه شد که آنان اشتباه کردند و با ابوبکر بیعت کردند؟ اگر عقل آنان کامل شده بود پس چرا هوای نفس و ترس بر آنان غلبه کرد؟ چرا سخنان تو، تناقض دارد؟ یک جا می گویی: عقل مردم کامل شده بود، اینجا می گویی مردم اسیر هوای نفس و ترس شدند.

طبق دیدگاه تو، باید نقش مردم و علی (علیه السلام) روشن و آشکار شود. تو مردم را مقصّر دانستی، اکنون بگو بدانم نقش علی (علیه السلام) در این میان چه می شود؟ تو می گویی خدا و پیامبر فقط علی (علیه السلام) را معرفی کردند، این مردم هستند که علی (علیه السلام) را به امامت برمی گزینند، خوب، در آن بیست و پنج سال که مردم علی (علیه السلام) را برنگزیدند، آیا علی (علیه السلام) امام بود یا نه؟ این اساسی ترین سؤال من از توست.

تو یکی از دو جواب را می توانی بدهی:

* جواب اول

اگر پاسخ بگویی که علی (علیه السلام) در آن بیست و پنج سال، امام بود هر چند حکومت در دست او نبود، مردم در حق او ظلم کردند، حکومت حق او بود، اما خطّ نفاق

ص: 61

دست به کودتا زدند و ابوبکر را روی کار آوردند و بنای ظلم و ستم را نهادند. علی (علیه السلام) "امام" بود ولی "حاکم" نبود. اگر تو چنین پاسخ بدهی که سخن ما را گفته ای، سخن حق را بازگو کرده ای.

ولی سخن تو این بود که خدا و پیامبر فقط علی (علیه السلام) را "معرفی" کردند، اگر تو این جواب را بدهی، پس منظورت از "دیدگاه معرفی" همان "دیدگاه نصب" است. زیرا در آن مدّت که مردم علی (علیه السلام) را خانه نشین کرده بودند، آنان که علی (علیه السلام) را انتخاب نکرده بودند، پس امام بودن علی (علیه السلام) در آن مدّت فقط به خاطر این است که خدا او را نصب کرده است.

روشن است که با جواب اول، دیدگاه "معرفی" با دیدگاه "نصب" یکی می شود، اکنون می پرسیم پس چرا این همه سر و صدا راه انداختی؟ چرا گفتمی که من تفسیر جدیدی می خواهم مطرح کنم، این که فقط بازی با الفاظ است! کدام آدم عاقل چنین کار بیهوده ای را انجام می دهد؟ کدام عاقل هفتاد صفحه مطلب می نویسد که نتیجه اش این است که ما به جای کلمه "نصب" بگوییم: "معرفی"؟ مردم این را یک کار بیهوده می پندارند، آخر چرا تو این کار را کردی؟

* جواب دوم

سؤال مهم من این بود: در آن 25 سال که مردم علی (علیه السلام) را برنگزیدند، آیا علی (علیه السلام) امام بود یا نه؟ ممکن است تو در جواب بگویی: "علی (علیه السلام) در آن مدّت، امام

ص: 62

نبود، زیرا مردم او را انتخاب نکرده بودند". روشن است که این سخن، باطل است، کسی که این حرف را بزند دیگر شیعه نیست زیرا این همان سخنی است که سنی ها می گویند.

آقای سخنگو! اگر کسی به این سؤال، جوابِ دوّم را بدهد، باید به این نتیجه برسد که در آن 25 سال همه مردم به مرگ جاهلیّت مرده اند، پیامبر بارها به مسلمانان این نکته را یادآور شد که هر کس امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت می میرد، از این سخن معلوم می شود که امامت، اساس دین است، زیرا اگر کسی امام خود را نشناسد، توحید و نبوّت هم به کارش نمی آید و مانند کسی می میرد که اصلاً دین نداشته است و در روزگار جاهلیّت بوده است!

مناسب می بینم در اینجا ماجرابی را از علامه امینی (قدس سره) نقل کنم، همان کسی که کتاب "الغدیر" را نوشته است، او از علمای بزرگ شیعه است که در سال 1349 هجری از دنیا رفت.

یک روز، گروهی از علمای اهل سنّت او را به یک مهمانی دعوت می کنند، او ابتدا قبول نمی کند، آنها اصرار می کنند، علامه امینی شرط می گذارد که مراسم بدون هر گونه بحث و مناظره باشد، آنها قبول می کنند و علامه به مراسم آنها می رود.

بعد از شام، یکی از مهمانان می خواهد وارد بحث و مناظره بشود، علامه امینی به او می گوید: قرار ما چیز دیگری بود، او در جواب می گوید: "برای این که جلسه

متبرک بشود هر کسی یک حدیث بخواند." علامه قبول می کند، آنان شروع کردند و هر کس یک حدیث می خواند، نوبت به علامه می رسد، علامه می گوید: من برای خواندن حدیث خود یک شرط دارم، من حدیث می خوانم و همه باید نظر خود را درباره آن حدیث بگویند که آیا حدیثی که خواندم صحیح است یا ضعیف. همه از این سخن استقبال می کنند.

پس علامه چنین می گوید: پیامبر فرمود: "هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است." همه این حدیث را شنیده اند و به صحیح بودن آن، اعتراف می کنند. آن وقت علامه می گوید: "حالا که همه حدیث را تأیید کردید یک سؤال از شما دارم، در کتاب های شما آمده است که فاطمه (علیها السلام)، سرور زنان بهشت است، پس فاطمه (علیها السلام) اهل سعادت و رستگاری است، پس اکنون از شما می پرسم آیا فاطمه (علیها السلام) امام زمان خود را می شناخت یا نمی شناخت؟ اگر می شناخت، امام زمان او چه کسی بود؟".

همه سرهای خود را به زیر می اندازند، سکوت همه جا را فرا می گیرد، سپس یکی یکی مجلس را ترک می کنند. آری، اگر آنان می گفتند: فاطمه (علیها السلام) امام زمانش را نمی شناخت، پس باید بگویند او کافر از دنیا رفته است و هرگز چنین سخنی را نمی توانند بگویند چرا که پیامبر بارها فرموده است که فاطمه سرور زنان بهشت است، پس چاره ای نداشتند بگویند که فاطمه امام زمانش را می شناخت، این سؤال مطرح می شود که امام زمان او که بود؟

آقای سخنگو! جواب دّوم می گوید در آن 25 سال، علی (علیه السلام) امام نبود، پس نتیجه گرفته می شود که فاطمه (علیها السلام) به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است، چون او که با ابوبکر بیعت نکرد، علی (علیه السلام) هم (که طبق جواب دّوم) امام نبود، پس فاطمه، امام خود را نشناخت! چه کسی می تواند چنین سخنی را بگوید؟ (پناه بر خدا!).

آیا می دانی اگر کسی به این سؤال، جواب دّوم را بدهد، دیگر اعتقاد به دوازده امام، بی معنا می شود، زیرا در میان دوازده امام، فقط علی (علیه السلام) به مدّت پنج سال حکومت را در دست گرفت، یعنی وقتی خلیفه سوّم (عثمان) کشته شد مردم با او بیعت کردند، بعد از پنج سال هم او به شهادت رسید، امام حسن (علیه السلام) هم چند ماه حکومت کردند، پس از آن دیگر امامان شیعه به حکومت نرسیدند و مردم آنان را انتخاب نکردند.

آقای سخنگو! گفتم که نمی دانم جواب تو به آن سؤال مهم چیست، ولی اگر یک جوان به نوشته تو مراجعه کند چه می فهمد؟ من می خواهم سخنان تو را درباره "آیه ولایت" بنویسم، تا مردم، خودشان قضاوت کنند. قبل از این که سخنان تو را بنویسم، باید درباره "آیه ولایت" توضیح بدهم: آیه ولایت، مهم ترین آیه در اثبات ولایت علی (علیه السلام) است، هیچ آیه ای به اندازه آن در بحث ولایت، اهمیت ندارد، ماجرای این آیه این چنین است:

پیامبر در شهر مدینه بود، چند نفر از یهودیان به تازگی مسلمان شده بودند، نام یکی از آنان "عبدالله بن سلام" بود، آنان به خانه پیامبر رفتند، آنان با کمال ادب و احترام نزد پیامبر نشستند، پیامبر از آنان به گرمی پذیرایی کرد. (1)

عبدالله بن سلام با تاریخ پیامبران به خوبی آشنا بود و می دانست که خدا برای پیامبران، وصی و جانشین قرار داده است، عبدالله بن سلام رو به پیامبر کرد و گفت: "ای پیامبر خدا! برای ما جانشین خود را معرفی کن!".

در این هنگام جبرئیل نازل شد و آیه 55 سوره مائده را برای پیامبر خواند:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)

فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند. در این آیه، کلمه "وَلِيُّكُمْ" آمده است برای همین اسم این آیه را "آیه ولایت" گذاشته اند. همه به فکر فرو رفتند، به راستی منظور خدا از کسی که در رکوع صدقه می دهد کیست؟ چه کسی مانند خدا و پیامبر بر همه ولایت داشت؟ آنان کسی را نمی شناختند در رکوع، صدقه داده باشد. پیامبر چنین گفت: "برخیزید! باید به مسجد برویم و کسی را که این آیه درباره او نازل شده است، پیدا کنیم".

همه به سوی مسجد رفتند، مسجد پر از جمعیت بود و عده ای مشغول نماز بودند، فقیری می خواست از مسجد بیرون برود، چهره او زرد بود، گویا خیلی

ص: 66

1- 45.. إِنَّ مَنَازِلَنَا بَعِيدَةٌ لَيْسَ لَنَا مَجْلِسٌ وَلَا مُتَحَدِّثٌ دُونَ هَذَا الْمَجْلِسِ وَإِنَّ قَوْمَنَا لَمَّا رَأَوْنَا أَمَنَّا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَصَدَّقْنَا رَفَضُونَا... :
شواهد التنزيل ج 1 ص 234، تفسير الألوסי ج 6 ص 167، أعيان الشيعة ج 1 ص 368، المناقب للخوارزمي ص 264، كشف الغممة ج 1 ص 306، بحار الأنوار ج 35 ص 196.

گرسنه بود، پیامبر به او گفت: "از کجا می آیی؟ چرا این قدر خوشحالی؟". فقیر با دست، گوشه مسجد را نشان داد و گفت: "از پیش آن جوان می آیم، او به من این انگشتر قیمتی را داد".

صدای الله اکبر پیامبر در مسجد طنین انداز شد. همه از این فقیر خواستند تا بیشتر توضیح دهد. فقیر گفت: "ساعتی قبل، وارد مسجد شدم و از مردم درخواست کمک کردم، اما هیچ کس به من کمک نکرد، من در مسجد دور می زدم و طلب کمک می کردم، در این میان، نگاهم به جوانی افتاد که در رکوع بود، او اشاره کرد تا من به سوی او بروم، من هم پیش او رفتم و او انگشتر خود را به من داد".

همه مردم، "الله اکبر" گفتند و به سوی آن جوان رفتند، آن جوان، هنوز در حال خواندن نماز بود، پیامبر تا او را دید اشک در چشمانش حلقه زد، او علی (علیه السلام) بود که به حکم قرآن، از آن روز بر همه مسلمانان، ولایت داشت. پیامبر رو به مردم کرد و گفت: "علی بعد از من، ولی و امام شماست". همه فهمیدند که منظور از "اهل ایمان" در این آیه، علی (علیه السلام) می باشد. (1)

آقای سخنگو! سخن من درباره "آیه ولایت" تمام شد، اکنون می خواهم سخن تو را درباره این آیه نقل کنم، تو در صفحه 10 چنین می گویی: "اکنون در میان مسلمانان کسی پیدا شده است که در اوج یاد خدا و نماز، از فقیری که از مردم کمک

ص: 67

1-46.. فأعطانی خاتمه. وأشار بيده فإذا هو بعلی بن أبي طالب فنزلت هذه الآية: الأُمالي للصدوق ص 186، روضه الواعظین ص 102، بحار الأنوار ج 9 ص 329 و ج 35 ص 183، جامع أحاديث الشيعة ج 8 ص 442، تفسير فرات الكوفي ص 125، تفسير نور الثقلين ج 1 ص 647

می خواهد غافل نمی شود، این آیه در صدد معرفی چنین افرادی است". (1)

سپس می گویی: "این آیه در صدد جعل ولایت برای کسی نیست و نمی خواهد بگوید به صورت قهری کسی را ولی دیگران قرار بدهد، بلکه در صدد است فردی یا افرادی را که قلبشان پر از حبّ به مردم است به مردم بشناساند، آن گاه مردم، خود از عمق وجودشان می یابند که چنین افرادی را دوست دارند و در صورت داشتن سایر شرایط، این چنین افرادی را به سرپرستی یا رهبری برمی گزینند". (2)

هر کس به این سخنان تو دقت کند، متوجه می شود که تو در امر ولایت علی (علیه السلام)، نقش اساسی را به انتخاب مردم می دهی و چنین می گویی: "این آیه نمی خواهد علی (علیه السلام) را به عنوان ولی، منصوب کند، بلکه این مردم هستند که علی (علیه السلام) را به عنوان امام برمی گزینند". روشن است که منظور تو از کلمه "ولی" در اینجا همان مقام امامت است. آری، تو نقش اساسی را در امر ولایت را به انتخاب مردم می دهی، اگر انتخاب مردم، نقش اساسی را دارد پس وقتی مردم، علی (علیه السلام) را انتخاب نکردند، آیا او امام بود یا نه؟

تو در بحث آیه اکمال می گویی که منظور خدا از آن آیه چنین است: "امروز کافران از مبارزه با شما ناامید شده اند پس از آنان نترسید و از من بترسید، یعنی مواظب باشید، خودتان راه کج نروید و مرتد نشوید، در انتخاباتان، بهترین را انتخاب کنید". این سخن تو نشان می دهد که تو نقش اصلی را به انتخاب مردم می دهی. (3)

ص: 68

-
- 1-47.. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی»، صفحه 10 سطر 12.
 - 2-48.. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی)، صفحه 12 سطر 22.
 - 3-49.. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 14 سطر 24

تأکید می‌کنم اینجا سخن از حکومت نیست که تو بگویی علی (علیه السلام) امام بود ولی حاکم نبود. تو باید تکلیف خود را مشخص کنی، تو می‌گویی: "این آیه در صَدَد جعلِ ولایت برای کسی نیست و نمی‌خواهد بگوید به صورت قهری کسی را ولیّ دیگران قرار بدهد". روشن است که تو نقش اصلی را در امر ولایت به انتخاب مردم می‌دهی، کسی که نوشته تو را بخواند به این نتیجه می‌رسد که علی (علیه السلام) در آن بیست و پنج سال، ولیّ و امام نبود چون مردم او را انتخاب نکرده بودند. (یعنی از آن سخنان تو برداشت می‌شود که به آن سؤال مهم من، جواب دوّم را می‌دهی). وقتی از سخنان تو این نتیجه به دست آید، آشکار می‌شود که سخنان تو، دشمنان تشیّع را شاد می‌کند.

آقای سخنگو! تو در سخنان خود با یک مشکل روبرو می شوی، از یک طرف تأکید می کنی که خدا امام را نصب نمی کند، بلکه فقط امام را معرفی می کند، از طرف دیگر حداقل در سه حدیث کلمه نصب آمده است و این حدیث ثابت می کند که خدا (یا پیامبر به امر خدا) امام را نصب می کند، اینجاست که مشکل بزرگی در برابر تو آشکار می شود!

پیش از این من، آن سه حدیث را ذکر کردم، در اینجا اشاره ای کوتاه به آنها می کنم:

1 - حدیث اسحاق آسّدی که در کتاب "اصول کافی" آمده است، سند آن، معتبر است و حدیث صحیح است. امام صادق (علیه السلام) چنین می گوید: "نَصَبَ الْإِمَامَ"، یعنی

ص: 70

"خدا امام را نصب کرد".

2 - حدیث شیخ طبرسی که آن را در کتاب "مجمع البیان" آورده است. امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) می گویند: "نصب النبی علیاً". یعنی "پیامبر علی (علیه السلام) را نصب کرد". (1)

3 - حدیث شیخ صدوق که در کتاب "امالی" آن را ذکر کرده است. پیامبر به یاران خود گفت "بَنَصِبِ أَخِي عَلِيًّا": "خدا مرا امر کرد که برادرم علی را نصب کنم".

سند حدیث اول، صحیح است و هرگز نمی توانی آن را ضعیف بشماری، دو حدیث دیگر هم با همان حدیث اول، تأیید می شوند، تو خیلی فکر می کنی و فکری به ذهن تو می رسد، پس چنین می گویی: "این گونه احادیث بر فهم راوی از کلام امام معصوم حمل می شود نه این که لفظ نصب از امام، صادر شده باشد". (2)

تو دوست داشتی که در این سه حدیث، کلمه "عَرَفَ" آمده باشد تا دیدگاه تو را بازگو کند، "عَرَفَ" یعنی "خدا امام را معرفی کرد"، ولی در این سه حدیث، کلمه "نصب" آمده است. این کلمه در متن حدیث به ضرر دیدگاه توست، تو چه می کنی؟ تو می گویی که این کلمه "نصب" را امام معصوم نگفته است!

این سخن تو، خیلی عجیب است! تو می گویی راوی (کسی که حدیث را شنیده است) سخن امام را تغییر داده است.

این تغییر کلمات حدیث، نتیجه خوبی برای تو دارد، اگر ثابت کنی که امام در

ص: 71

1-50.. مجمع البیان ج 3 ص 246.

2-51.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 70 سطر 8

اصل سخن خود، "عَرَفَ" گفته است پس دیدگاه تو ثابت می شود، یعنی خدا فقط امام را معرفی می کند و این مردم هستند که او را انتخاب می کنند، به راستی آیا راوی حدیث، فرق معرفی کردن و نصب کردن را نفهمید؟ او چگونه جرات کرد سخن امام را تغییر بدهد به گونه ای که اختلافی عمیق در معنای حدیث ایجاد شود. تو می گویی امام چنین گفت: "عَرَفَ" یعنی "خدا معرفی کرد" ولی راوی فهم خودش را این وسط آورد و سخن امام را تغییر داد و کلمه "نصب" را به جای سخن امام قرار داد.

آقای سخنگو! به جاست که به خاطر این سخن تو، فریاد "وا مصیبت بلند شود! آیا می دانی با این سخن، جامعه را به کجا می بری؟

به "ناکجا آباد"!

تو بزرگ ترین ضربه را به دین خدا و مکتب تشیع زدی. اگر جامعه این سخن تو را بپذیرد دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود، با این سخن تو، دیگر هیچ کدام از احادیث اهل بیت (علیهم السلام) اعتبار ندارند، چون هر کس بخواهد به حدیثی استناد کند، مردم می توانند به او بگویند: این حدیثی که تو می گویی اصل سخن امام نیست، راوی فهم خودش را در میان آورده است و کلمه های حدیث را تغییر داده است!

در همه جای دنیا به "متن" احترام می گذارند، در همه قراردادهای وقتی متنی نوشته می شود، همان متن، ملاک داوری قرار می گیرد، در دادگاه هیچوقت طرف دعوا نمی آید بگوید من متن را قبول ندارم زیرا آن ها که متن را نوشتند فهم

ص: 72

خودشان را نوشتند. این سخن باعث می شود که نظم جامعه به هم بریزد.

به راستی ما چرا نماز صبح را دو رکعت می خوانیم؟ چرا هنگام ازدواج، صیغه عقد می خوانیم؟ چرا صیغه طلاق را در حضور دو شاهد می خوانیم؟ ... همه این ها را به دلیل احادیث اهل بیت (علیهم السلام) انجام می دهیم، اگر قرار باشد روایان حدیث، فهم خودشان را به جای سخن امام، تحویل ما داده باشند که دیگر از دین چیزی نمی ماند. (روایان حدیث کسانی هستند که احادیث را برای ما نقل کرده اند).

این سخن همه احادیث را از حجیت و اعتبار می اندازد، همه احادیث به وسیله روایان به ما رسیده است، اگر احتمال داده شود که آنها، فهم خود را به جای سخن پیامبر یا امام به ما تحویل داده اند، دیگر چگونه ما به احادیث اعتماد کنیم؟ همه آنها از اعتبار می افتد، زیرا دیگر آن احادیث، سخن معصوم نیست. حدیث وقتی برای ما اعتبار دارد که سخن معصوم باشد.

ما درباره احادیث باید دقت کنیم، اصلاً علم رجال برای همین امر است، تو می توانی یک حدیث را با توجه به علم رجال بررسی کنی، روایان آن را با دقت موشکافی کنی، ولی وقتی حدیثی صحیح و معتبر شد، معنای آن چیست؟ یعنی همه روایان آن مورد اعتماد بوده اند، علمای شیعه زحمت زیادی کشیده اند و روایان مورد اعتماد را مشخص کرده اند، وقتی یک راوی "ثقه" و مورد اعتماد می شود یعنی او دیگر هرگز فهم خود را به جای سخن امام تحویل ما نمی دهد. من حدیث اسحاق آسدی را برای تو ذکر کردم، این حدیث، صحیح است و همه

راویان آن مورد اعتماد هستند ما باید به متن حدیثی که صحیح است اعتماد کنیم، حق نداریم راهی را شروع کنیم که پایانش، نابودی اعتقادات و فقه شیعه است.

آقای سخنگو! آیا می دانی اگر کسی این سخن تو را قبول کند، نتیجه اش همان شعار "حَسْبُنَا كِتَابُ اللّهِ" خواهد بود؟ به راستی این شعار را چه کسی مطرح کرد؟ "قرآن برای ما کافی است". وقتی احادیث از حجّیت بیفتند نتیجه اش همان شعار می شود.

در اینجا درباره این شعار قدری توضیح می دهیم: روز 24 ماه صفر بود، پیامبر در بستر بیماری بود، سی نفر از مسلمانان در خانه پیامبر جمع شده بودند، پیامبر رو به آنان کرد و گفت: "برای من قلم و دوات بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که هرگز گمراه نشوید". یک نفر بلند شد تا قلم و کاغذی بیاورد که ناگهان این فریاد بلند شد: "بنشین! این مرد هذیان می گوید، حَسْبُنَا كِتَابُ اللّهِ. قرآن ما را بس است". همه از سخن او تعجب کردند، او به سخنش ادامه داد: "بیماری بر این مرد غلبه کرده است، مگر شما قرآن ندارید؟ دیگر برای چه می خواهید پیامبر برایتان چیزی بنویسد؟" (1).

او عَمَر بود که این چنین سخن می گفت، او چگونه جرات کرده بود که نسبت هذیان و یاوه گویی به پیامبر بدهد؟ سر و صدا بلند شد، هر کس سخنی گفت، لحظاتی گذشت، قطرات اشک از چشمان پیامبر جاری شد و به آنان گفت: "از

ص: 74

1- 52.. فقال عمر: إن رسول الله صلى الله عليه واله از قد غلب عليه الوجد، وعندنا القرآن، حسبنا كتاب الله: مسند أحمد ج 1 ص 336، صحيح البخاری ج 7 ص 9، صحيح مسلم ج 5 ص 75، السنن الكبرى ج 3 ص 433، صحيح ابن حبان ج 14 ص 561، شرح نهج البلاغه ج 2 ص 55، فقال له عمر: ارجع؛ فإنه يهجر، فرجع...: الإرشاد ج 1 ص 183، بحار الأنوار ج 22 ص 468؛ قال عمر: إن الرجل يهجر: كشف الغمه ج 2 ص 47، كشف اليقين ص 472؛ فقال عمر: لا تأتوه بشيء؛ فإنه قد غلب عليه الوجد وعندكم القرآن: الأموال للمفيد ص 36، فقال: ائتوني بدواه وكتف أكتب لكم كتابه لن تضلوا بعده أبدا، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبي تنازع، فقالوا: ما شأنه هجر: مسند أحمد ج 1 ص 222، وراجع: صحيح البخاری ج 4 ص 65، صحيح مسلم ج 5 ص 75، عمده القاری ج 15 ص 90، مسند الحمیدی ص 242، شرح نهج البلاغه ج 2 ص 54، إمتاع الأسماع ج 14 ص 448، سبل الهدى والرشاد ج 12 ص 247.

پیش من بروید، دیگر نمی خواهم شما را بینم". (1).

آنان بلند شدند و رفتند، فقط دو سه نفر باقی ماندند، پیامبر نگاهی به آنها کرد و گفت: "من هنوز زنده ام و شما این گونه رفتار کردید! از شما می خواهم بعد از من با خاندانم مهربان باشید". (2).

آقای سخنگو! تو ماجرای "صحیفه ملعونه" را انکار می کنی، این ماجرا در کتاب "تفسیر قمی" آمده است، این سخن توست: "شاید دیگران در کتاب او چیزی اضافه کرده باشند، زیرا کتاب ها در سابق خطی بود و افرادی آن را به امانت می گرفتند که بخوانند یا از روی آن نسخه برداری کنند و امکان دخالت در آن وجود داشت". (3).

همچنین تو ماجرای "گردنه هرشا" را انکار می کنی و احتمال می دهی که عده ای این امور را ساخته اند و در کتاب ها جا داده اند.

آقای سخنگو! من به زودی درباره صحیفه ملعونه و گردنه هرشا توضیح می دهم، ولی فعلاً به بررسی این سخن تو می پردازم: این سخن، بار دیگر مرا متحیر کرد، آخر با این سخن تو دیگر به کدام کتاب شیعه می توان اعتماد کرد؟ این سخن تو، بنیان شیعه را نابود می کند. آخر چه کسی به تو یاد داد که هر مطلبی که به تفکر تو سازگار نبود، با احتمال این که شاید دیگران آن را به کتاب اضافه کرده اند آن را انکار کنی؟ اگر این طور باشد دیگر هرگز نمی توان به کتابی اعتماد

ص: 75

1- 53.. فلما كثر اللغظ والاختلاف قال رسول الله صلى الله عليه واله : قوموا عتي.. : الأمالی للمفید ص 37، بحار الأنوار ج 22 ص 473، الطبقات الكبرى ج 2 ص 244، أعيان الشيعة ج 1 ص 294.

2- 54.. فلما أفاق صلى الله عليه واله قال بعضهم : ألا نأتیک بدواير وكتف يا رسول الله ؟ فقال : أبعد الذی قلتتم ؟ لا، ولکتی أوصیکم بأهل بيتی خير .. : بحار الأنوار ج 22 ص 468، أعيان الشيعة ج 1 ص 293

3- 55.. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام »، صفحه 51.

کرد.

خدا خودش می داند که من با شخص تو دشمنی ندارم ولی نگران هستم، خطر بزرگی در نوع تفکر تو می بینم، آخر این چه روشی است؟ با این روش دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود. نه فقهی می ماند، نه اعتقاداتی!

علمای شیعه تلاش زیادی کردند، کتاب ها را نوشتند، هر زمان و هر نسل با دقت آن کتاب ها را بررسی کردند و از آن نسخه برداری کردند. نسخه های خطی آن کتاب ها به دست ما رسیده است. علمای شیعه در هر زمانی، امانت دار میراث اهل بیت(علیهم السلام) بودند.

آقای سخنگو! این کمال بی انصافی است که ما با میراث خود چنین کنیم، ممکن است شما در یک کتاب با شواهدی قطعی به این نتیجه برسی که مطلبی اضافه شده است، مثلاً در نسخه ای از "تفسیر قمی" حدیثی را ببینی که در نسخه خطی دیگر نیامده است.

اینجا دو احتمال وجود دارد: احتمال این که افرادی بعداً آن حدیث را به کتاب اضافه کرده اند، ولی احتمال دیگری هم هست. ممکن است خود نویسنده آن حدیث را به کتابش اضافه کرده باشد. مثالی می زنم: من نویسنده ام، کتاب های زیادی نوشته ام معمولاً بعد از چاپ کتاب ها، بعد از تحقیق بیشتر، مطالبی جدید به کتابم اضافه می کنم، چاپ دوم کتاب من با آن مطالب جدید، منتشر می شود، وقتی کسی چاپ اول و چاپ دوم کتاب را مقایسه می کند، آیا می تواند بگوید که عده ای

ص: 76

آقای سخنگو! اگر ماجرای "صحیفه ملعونه" فقط در کتاب "تفسیر قمی" آمده بود، کمی آرام تر سخن می گفتم، ولی این ماجرا در کتاب "اصول کافی" هم آمده است، وقتی مطلبی در دو کتاب آمده باشد دیگر آن احتمالی که تو می دهی باطل می شود، از طرف دیگر، آیا تو جرأت داری درباره کتاب "اصول کافی" هم چنین سخنی بگویی!

آیا می دانی ما 1600 نسخه خطی از کتاب کافی داریم؟ آیا می دانی که هر نسلی از علمای شیعه همچون جانِ خویش از این کتاب، محافظت کرده اند. آیا تو از رسم "اجازه کتاب" خبر داری؟ وقتی شیخ کلینی کتاب کافی را نوشت، آن را به هر کسی نمی داد که از روی آن، نسخه برداری کند، باید شاگرد نزد او می آمد، شاگرد کتاب را نسخه برداری می کرد سپس مدتی نزد شیخ کلینی می ماند و همه کتاب را برای او می خواند، اینجا بود که وقتی شیخ کلینی یقین می کرد که کتاب با دقت، نسخه برداری شده است به شاگردش اجازه می داد تا کتاب کافی را با خود ببرد، به تعبیر امروزی تا مهر و امضای کلینی در آن نسخه ای (که شاگرد نوشته بود) نبود، هیچ کس به آن کتاب اعتماد نمی کرد.

آقای سخنگو! تو با سخن خود، جسارتی بزرگ به علمای شیعه کردی! آخر چرا کار تو به اینجا رسید، من نگران چیز دیگری هستم، این دو ماجرای را که تو انکار کرده ای از خطّ نفاق سخن می گوید و فتنه های آنان را بازگو می کند، می دانی از چه

کسانی سخن می گویم، همان کسانی که حق علی (علیه السلام) را غصب کردند، همان کسانی که فاطمه (علیها السلام) را مظلومانه شهید کردند، به راستی تو چرا می خواهی دو ماجرای که آبروی آن قاتلان را می برد مخفی سازی؟ آیا می خواهی در جامعه شیعه برای آن قاتلان، آبرو جمع کنی؟ فکر می کنی که شیعه به این سادگی، فریب حرف های تو را می خورد؟

اکنون از ماجرای "صحیفه ملعونه" سخن می گویم و آن را از کتاب اصول کافی نقل می کنم، این سخن امام باقر (علیه السلام) است:

سال ها پیش همراه با پدرم به داخل کعبه رفتم. دو ستون در داخل کعبه بود، کنار یکی از ستون ها، سنگ مرمر قرمزی بود. وقتی پدرم نمازش را خواند به من گفت: "در همین جا، دشمنان ما در زمان پیامبر نشستند و با هم پیمان بستند. پیمان آنان این بود که هر وقت پیامبر از دنیا رفت، آنان تلاش کنند که حکومت به خاندان پیامبر نرسد." (1)

سخن امام باقر (علیه السلام) کوتاه و مختصر بود، ولی حقیقت بزرگی را آشکار کرد و ماجرای آن صحیفه ملعونه را بازگو کرد، پیمان نامه ای که بین گروهی از منافقان در کعبه بسته شد، آنان با هم پیمان بستند که حق علی (علیه السلام) را غصب کنند. پیمان نامه ای که لعنت خدا را برای آنان به همراه داشت.

عرب های جاهلی رسمی داشتند که پیمان های مهم خود را یا در کعبه می بستند

ص: 78

1-56... عن الحارث بن الحصيره الأسدي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كنت دخلت مع أبي الكعبه فضلی علی الرخامه الحمراء بین العمودین فقال : فی هذا الموضوع تعاهد القوم إن مات رسول الله (صلی الله علیه وآله) أو قتل ألا یردوا هذا الأمر فی أحد من أهل بیته أبدا ، قال : قلت : ومن کان ؟ قال : کان... وأبو عبیده بن الجراح وسالم ابن الحبیبه: الکافی ج 4 ص 545.

یا نوشته ای می نوشتند و آن را در کعبه قرار می دادند. منافقان برای این که خاطر جمع باشند که همه به این پیمان عمل می کنند، در داخل کعبه این گونه پیمان بستند، سپس آن را در گوشه ای از کعبه زیر خاک مخفی کردند.

مناسب می بینم حدیث دیگری از امام صادق(علیه السلام) بنویسم که درباره این "صحیفه ملعونه" است، این حدیث هم در اصول کافی آمده است. این سخن امام صادق(علیه السلام) است: "زمانی که آن نوشتار نوشته شد، حسین(علیه السلام) به شهادت رسید". (هنگام نوشتن آن صحیفه، امام حسین(علیه السلام) تقریباً هفت سال داشت).⁽¹⁾

آری، همه مصیبت های اهل بیت(علیهم السلام) از همان روز آغاز شد، همه دشمنی ها در آن روز برنامه ریزی شد.

اکنون می خواهیم از ماجرای "گردنه هَرشا" سخن بگویم، این ماجرا از کتاب "تفسیر قمی" نقل می کنم: سه روز از عید غدیر گذشت، پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد، شب 23 ذی الحجه فرا رسید، کاروان به منطقه ای کوهستانی رسید و در میان درّه ای به راه خود ادامه داد، گردنه ای ظاهر شد که عبور از آن بسیار سخت بود، همه باید در یک ستون قرار می گرفتند و از آنجا عبور می کردند. آنجا را گردنه "هَرشا" می گفتند. شتر پیامبر اولین شتری بود که از گردنه عبور کرد، پشت سر او، حذیفه و عمار بودند.⁽²⁾

ناگهان صدایی به گوش پیامبر رسید، این جبرئیل بود که با پیامبر سخن

ص: 79

1- 57.. هکذا کان فی سابق علم الله عز وجل الذی أعلمه رسول الله صلی الله علیه وآله أن إذا کتب الکتب قتل الحسین وخرج الملک من بنی هاشم فقد کان ذلک کله: الکافی ج 8 ص 180، جامع احادیث الشیعه ج 13 ص 89، بحار الانوار ج 28 ص 123.
2- 58.. عقبه هرشی إلى ذات الأصافر میلان، ثم إلى الجحفة، وليس بین الطریقین إلا میلین: معجم ما استعجم ج 3 ص 954.

می گفت: "ای محمد! عده ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده اند و تصمیم به کشتن تو گرفته اند". (1)

خدا پیامبر را از خطر بزرگ نجات داد، جبرئیل، پیامبر را از راز بزرگی آگاه کرد، رازی که هیچ کس از آن خبر نداشت، عده ای از منافقان، تصمیم شومی گرفته بودند، آن ها وقتی دیدند پیامبر آن مراسم باشکوه را در غدیر خم برگزار کرد و از همه مردم برای علی (علیه السلام) بیعت گرفت، جلسه ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند. (2)

آنها می دانستند که پیامبر باید از این گردنه عبور کند، پس در تاریکی شب خود را به بالای این کوه رسانده بودند، آن ها چهارده نفر بودند و می خواستند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ پرتاب کنند، آن وقت بود که شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج می شد و به آن دره عمیق سقوط می کرد. با سقوط شتر، پیامبر کشته می شد. خدا به پیامبر قول داده بود او را از فتنه ها حفظ می کند، خدا در آیه 67 سوره مائده به پیامبر چنین گفت:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)

"ای پیامبر! آنچه به تو گفته ام برای مردم بازگو کن که اگر این کار را نکنی، وظیفه خود را انجام نداده ای. بدان که من تو را از فتنه ها حفظ می کنم".

ص: 80

1-59.. قعدوا له في العقبة وهي عقبة آرشى (هرشی) بين الجحفة والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبة تفسير القتي ج 1 ص 174، بحار الأنوار ج 31 ص 632؛ اتفقوا على أن ينفروا بالنبى نأفته على عقبة هرشى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك فى غزوة تبوك: بحار الأنوار ج 28 ص 97.

2-60.. والرأى أن تقتل محمد قبل أن يدخل المدينة.. فقعد سبعة عن يمين العقبة... إقبال الأعمال ج 2 ص 249.

برای همین بود که خدا جبرئیل را فرستاد تا ماجرا را به پیامبر خبر بدهد، جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن ها را صدا زد، صدای پیامبر در دل کوه پیچید، منافقان با شنیدن صدای پیامبر متحیر شدند، عمار و حذیفه، شمشیر خود را از غلاف کشیدند و از کوه بالا رفتند، منافقان در تاریکی شب فرار کردند.

آقای سخنگو! ماجرای "صحیفه ملعونه" و ماجرای "گردنه هَرشا" به ما کمک می کند تا تاریخ را به درستی بفهمیم، تو خیال می کنی که این دو ماجرا، مشکل ساز هستند پس می خواهی آن را پاک کنی، در حالی که اگر این دو ماجرا نباشند، ما دچار مشکل در تحلیل تاریخ می شویم. منظورم را بیشتر توضیح می دهم:

وقتی می خواهد در کشوری، کودتا بشود، آیا سران کودتا، ناگهان و در یک شب، تصمیم می گیرند که کودتا کنند؟ هرگز چنین نیست. فکر و ایده کودتا، از مدت ها قبل به ذهن چند نفر می رسد، آنان شروع به برنامه ریزی دقیق می کنند، نیروهای لازم را شناسایی می کنند، مخفیانه با آنان جلسه می گذارند، منابع مادی را هم فراهم می کنند، همه چیز را برنامه ریزی می کنند و در زمان مشخص، یک دفعه به خیابان می ریزند، آری به خیابان آمدن آنها، ناگهانی است ولی برنامه ریزی آنها، چند ماه یا شاید چند سال، زمان برده است!

ص: 81

بعد از این که پیامبر از دنیا رفت، عده ای دست به کودتا زدند و حکومت و قدرت را به ابوبکر دادند، آیا آنها بدون برنامه ریزی موفق به این کار شدند؟ هرگز. خطّ نفاق از مدت ها پیش برای کودتا برنامه ریزی کرده بود، آنها در کعبه دور هم جمع شدند و با هم توافق کردند و پیمان بستند که چه کسی حکومت را در دست بگیرد، به هر کسی چه سهمی از قدرت برسد، این همان ماجرای "صحیفه ملعونه" است. وقتی ماجرای غدیر پیش آمد، آنان تصمیم به ترور پیامبر در "گردنه هَرشا" گرفتند، ولی خدا جان پیامبر را حفظ کرد.

آقای سخنگو! تو این دو ماجرا را انکار می کنی و می خواهی بگویی همه چیز در آن جامعه، "گل و بلبل" بود، خطّ نفاقی وجود نداشت، همه چیز خوب و عالی بود، وقتی پیامبر از دنیا رفت، یک دفعه ای مردم عوض شدند، آنان ابوبکر را انتخاب کردند و او را رهبر خود قرار دادند، مردم اشتباه کردند. با این سخنان تو، فقط مردم مقصّر خواهند بود و جنایت کسانی که پشت پرده بودند آشکار نخواهد شد.

آقای سخنگو! بدان که تو با انکار این دو ماجرا، دل قاتلان حضرت فاطمه (علیها السلام) را شاد کردی!

پیامبر می خواست برای جامعه اسلامی، برنامه ریزی کند، او می دانست که همیشه زنده نخواهد بود، وقتی او از دنیا برود، چه کسی جانشین او خواهد بود؟ رهبری این جامعه با که خواهد بود اینجا بود که خدا آیه 59 سوره نساء را بر پیامبر نازل کرد:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...).

"از من و پیامبر و صاحبان امر (جانشینان پیامبر) اطاعت کنید".

در این آیه، کلمه "أُولَى الْأَمْرِ" آمده است (به معنای صاحبان امر) برای همین، این آیه را به این نام می خوانند. وقتی این آیه نازل شد، جابر انصاری که یکی از یاران پیامبر بود، نزد آن حضرت رفت، در حضور مردم از او چنین پرسید:

ص: 83

-- ای پیامبر! منظور از "صاحبان امر" چه کسانی هستند؟

-- ای جابر! آنان جانشینان من هستند که بعد از من امام و رهبر جامعه خواهند بود.

-- آنان را برایم نام می‌بری؟

-- دوازده امام و جانشینان من اینان هستند: علی، حسن، حسین، علی بن الحسین (سجاد)، محمد بن علی که مردم او "باقر" خواهند خواند، ای جابر! تو "باقر" را می‌بینی، سلام مرا به او برسان!

-- خدایا! شکر که به من آنقدر عمر می‌دهی تا امام باقر (علیه السلام) را ببینم، اما من بعدی چه کسانی هستند؟

-- جعفر بن محمد (صادق)، موسی بن جعفر (کاظم)، علی بن موسی (رضا)، محمد بن علی (جواد)، علی بن محمد (هادی)، حسن بن علی (عسکری). آخرین امام کسی است که همنام من است، او حجت خدا بر روی زمین است، او ذخیره پیغمبران است. روزی فرا خواهد رسید که او بر شرق و غرب دنیا حکومت می‌کند.

-- همان که یک بار از او به "مهدی" یاد کردی! فهمیدم، اسم اصلی او، "محمد" است، لقب او "مهدی" است، یعنی "هدایت شده".

-- او همان کسی است که از دیده‌ها پنهان می‌شود، آن روز، خیلی‌ها دچار شک و تردید می‌شوند، فقط کسانی که ایمان واقعی داشته باشند، در اعتقاد خود شک نخواهند کرد و به امامت او باقی خواهند ماند.

-- زمانی که او از دیده‌ها پنهان خواهد شد، آیا مردم از او بهره خواهند برد؟

-- ای جابر! وقتی ابر روی خورشید را می‌پوشاند، هنوز هم می‌توان از نور خورشید استفاده کرد، روشنایی روز از خورشید است. مردم آن زمان از امام غایب بهره می‌برند همان‌طور که از خورشید پشت ابر بهره می‌برند. (1)

و این گونه بود که همه با دوازده امام آشنا شدند، پیامبر در این سخنان، حق را آشکار ساخت و راه بر همه نشان داد.

آقای سخنگو! تو حرف عجیبی زده‌ای! حرفی که خیلی‌ها را متحیر کرده است، این سخن توست: "بیان اسامی امامان از سوی پیامبر واقعیت ندارد." "مردم و حتی خود امامان، امام بعدی خود را نمی‌شناختند." سپس این حرف عجیب را می‌گویی: "شاید چون ما ایرانی‌ها مردمی هستیم با سابقه چند هزار ساله شاهنشاهی که در هر سلسله هر شاهی، پسر خود را ولیعهد قرار می‌داده، کم‌کم همین پیش‌فرض باعث شده است که سلسله امامان را نیز منصوب بدانیم." (2)

من باور نمی‌کردم که تو تا این حدّ جلو بروی و چنین امر مهمی را انکار کنی، به راستی تو دوستان خود را به کجا می‌خواهی ببری؟ آیا شایسته است این گونه حق را برای کسانی که به تو اطمینان کرده‌اند مخفی کنی؟ آیا می‌دانی که مخفی کردن حق، مجازاتی بسیار سنگین دارد؟

به راستی چه شد که عدّه‌ای از جوانان فریب تو را خوردند؟ آیا تو دانی سخن تو،

ص: 85

1- 61.. ثم سمی وکنی حجه الله فی أرضه، وبقیته فی عباده ابن الحسن بن علی، ذاک الذی یفتح الله تعالی ذکره علی یدیه مشارق الأرض ومغاریها..: کمال الدین ص 253، البرهان ج 2 ص 103.

2- 62.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی»، صفحه 18 سطر 10، صفحه 30 سطر 15، صفحه 18 سطر 13.

مخفی کردن حق و حقیقت است؟ بدان دین خدا، صاحب دارد، تو خیال نکن که وقتی در امر دین، این گونه مخفی کاری کنی می توانی به هدف خود برسی! درست است که خطر تو برای جوانان شیعه (که به سخت اعتماد می کنند) از هر کس بیشتر است، ولی باور کن که تو راه به جایی نمیبری، زیرا "هر که با آل علی (علیهم السلام) در افتاد، بر افتاد"، تاریخ این را نشان می دهد.

آقای سخنگو! احادیث زیادی درباره 12 امام رسیده است که اگر بخوایم آنها را ذکر کنم این کتاب بیش از هزار صفحه می شود. علمای شیعه در طول تاریخ در کتاب های متعددی، این احادیث را ذکر کرده اند، آیت الله صافی گلپایگانی کتابی به نام "مُنْتَخَبُ الْأَثَر" نوشته است که به زبان فارسی هم ترجمه شده است و همه می توانند از آن استفاده کنند.

در آن کتاب در "فصل اول" 148 حدیث (از شیعه و سنی) ذکر شده است که می گوید امامان، دوازده نفر هستند. در "فصل دوم" 161 حدیث ذکر شده است که از اسم دوازده امام سخن به میان آمده است. وقتی کسی "فصل دوم" را با دقت می خواند می بیند بعضی از احادیث این فصل می گوید: "امامان 12 نفرند و نام امام اول، علی (علیه السلام) است"، بعضی دیگر می گوید: "امامان 12 نفرند و اولین آنها، علی (علیه السلام) و آخرین آنها، مهدی (علیه السلام) است"، بعضی دیگر می گوید: "امامان 12 نفرند و 9 نفر آنان از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند"، بعضی دیگر می گوید: "امامان 12 نفرند و نام آنها ذکر شده است".

خلاصه سخن آن که در کتاب "مُنْتَخَبُ الْأَثَرِ" تعداد 309 حدیث در این موضوع ذکر شده است، آیا این تعداد حدیث را می توان انکار کرد؟ مگر یک حدیث و دو حدیث است که کسی بگوید شاید این حدیث ها، ضعیف باشد!

آری، اگر ما در این موضوع، دو یا سه حدیث داشتیم باید به علم رجال مراجعه می کردیم، ولی وقتی احادیث این موضوع به این تعداد می رسد برای هر انسانی که انصاف دارد، یقین آور می شود. همه علما بر این باورند حدیثی که تواتر معنوی دارد معتبر است و برای انسان یقین حاصل می شود (احادیثی که نام دوازده امام را بازگو می کند تواتر معنوی دارد). (1)

آقای سخنگو! به راستی تو با خودت چه کردی؟ اکنون آشکار شد که تو حق و حقیقت را مخفی می کنی، دیگر انتظار نداشته باش مردم به سخنان اعتماد کنند، یک عمر در حوزه بودی، سر سفره امام زمان (علیه السلام) نشستی، تو نمک خوردی و نمکدان را شکستی! به چه قیمتی، دل مولای ما را به درد آوردی؟ تو به دنبال چه بودی؟

آقای سخنگو! تو گفتی: "مردم و حتی خود امامان، امام بعدی خود را نمی شناختند"، من مات و مبهوت از این سخن تو هستم! نمی دانم شاید این همه حدیث باز تو را قانع نکند! ولی اگر یک حدیثی که همه راویان آن، افراد مورد اعتماد باشند برای نقل کنم، آیا قبول می کنی؟ کتاب "اصول کافی" را که همه

ص: 87

1-63.. کدام حدیث، تواتر معنوی دارد؟ وقتی معنای یک حدیث توسط افراد زیادی نقل شود و انسان از زیاد بودن راویان آن، یقین کند که آن مطلب حتما از پیامبر یا امام، صادر شده است، چنین حدیثی، تواتر معنوی دارد.

آری، وقتی هدف این باشد که باورهای شیعه، ضعیف شود، مخفی کاری هم جایز می شود، سخن تو مانند سخن کسانی است که می گفتند: "هدف، وسیله را توجیه می کند". چه کسی باور می کرد که کسی مانند تو که لباس روحانیت به تن کردی و در اصفهان مسجد و محراب داری، این سخنان را بگوید و باورهای شیعه را ضعیف کنی؟

وقت آن است که مطلب دیگری از تو نقل کنم تو می گویی: «معمولا- از هر امامی پرسیده شده که آیا امام قائم تو هستی؟ اگر نام های امامان معلوم بود چنین سوالی جانداشت». (1)

آقای سخنگو! آخر تو چگونه ادعای استادی داری در حالی که فرق بین "اسم" و "لقب" را نمی دانی!! هر کسی قدری باسواد باشد این مطلب را می داند که این دو با هم فرق می کنند. (2)

اسم امام دوازدهم چیست؟ او هم نام پیامبر است، اسم او "محمد" است، ولی "قائم" لقب اوست، همان طور که "مهدی" لقب اوست. "قائم" یعنی قیام کننده! کسی که به امر خدا برمی خیزد و با حکومت های ستمگر مبارزه مسلحانه می کند و ستمگران را نابود می کند و حکومت عدل را برپا می کند. این معنای "قائم" است، "قائم" یک لقب است.

ص: 89

1-65.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی»، صفحه 18 سطر 7.

2-66.. در آنجا جواب این سوال را از زاویه دیگری بررسی میکنم: خدا به حکمت خویش، روزی عده ای را کم و روزی عده ای را زیاد می کند، عده ای در بیماری و سختی هستند و عده ای هم در سلامتی. عده ای در جوانی از دنیا می روند و عده ای دیگر در پیری! خدا برای جامعه هم برنامه ریزی ها مختلف در نظر می گیرد. به برنامه ریزی خدا، «قدر» می گویند. روزگاری یهودیان در اوج قدرت بودند و بر قسمت مهمی از دنیا حکومت می کردند، (زمان داوود و سلیمان)، ولی وقتی با حق و حقیقت دشمنی کردند خدا قدرشان را گرفت و آنان روز به روز ذلیل تر شدند، آن وقت بود که آنان چنین گفتند: «دست خدا با زنجیر بسته شده است و برای همین نمی تواند به ما کمکی بکند». آنان معتقد به نوعی جبر بودند، می گفتند که سرنوشت همه انسانها در آغاز خلقت مشخص شده است و حتی خدا هم نمی تواند در این سرنوشت تغییر ایجاد کند، آنها به این باور رسیده بودند که از روز اول خلقت جهان، مقدر شده است که آنان شکست بخورند و قدرت خود را از دست بدهند و خدا هم هرگز نمی تواند این سرنوشت را تغییر بدهد. آنان می گفتند خدا فقط یک «قدر» برای جهان نموده است و دیگر نمی تواند آن را تغییر دهد؟ قرآن در آیه 64 سوره مائده، این عقیده یهودیان را باطل اعلام کرد و آنان را لعنت کرد. آری، قرآن به ما یاد می دهد که دست قدرت خدا، همواره گشاده است، او می تواند سرنوشت انسان و جامعه را تغییر بدهد، قدرت او بی پایان است. وقتی من عاق پدر و مادر شوم، خدا عمر مرا کوتاه می کند، قدر من این می شود که شش ماه دیگر از دنیا بروم، ولی اگر در این مدت به پدر و مادرم، مهربانی کنم، خدا قدر دیگری برای من رقم می زند و عمر مرا طولانی قرار می دهد، پس خدا بر هر کاری قدرت دارد، او می تواند سرنوشت مرا هر وقت بخواهد تغییر دهد، به این تغییر قدر، «بدا» می گویند. البته خدا به همه چیز آگاه است، او به قدر اول و قدر دوم من آگاه بود. وقتی می گوئیم «بدا» حاصل شد، یعنی خدا قدر دوم را آشکار کرد و آن را حتمی کرد. اگر «بدا» را قبول نداشته باشیم، پیرو تفر یهود شده ایم که می گوید دست خدا برای تغییر در سرنوشت بسته است. شیعه برای این که ثابت کند پیرو تفر یهود نیست به «صیدا» باور

دارد. خدا برای جامعه اسلامی چنین برنامه ریزی کرد که اگر در مقابل ظلم و ستم، قیام کنند، امام حسین علیه السلام در قیام خود پیروز شود و او همان «امام قائم» باشد. این قدر اول بود، ولی مردم امام حسین علیه السلام ما را یاری نکردند، پس خدا قدر دوم را آشکار ساخت، قدر دوم این بود که در زمان امام کاظم علیه السلام حکومت عدل برقرار شود ولی باز مردم یاری نکردند، اینجا بود که قدر سوم، حتمی شد و امام دوازدهم، همان «امام قائم» شد.

شیعیان از ظلم های حکومت ها به تنگ می آمدند، مثلاً آنها نزد امام محمدباقر (علیه السلام) می رفتند و می پرسیدند: "آیا شما آن امامی هستید که قیام می کند و حکومت ظلم و ستم را نابود می کند؟"، آنان می دانستند که اسم امام پنجم چیست، در این مطلب، شکی نداشتند، سؤال آنان درباره اسم او نبود، بلکه می خواستند بدانند آیا "قائم"، لقب او هست یا نه؟

آری، "امام قائم" اسم نیست، بلکه لقبی است که ممکن بود برای هر کدام از امامان باشد، اگر شرایط فراهم می شد و خدا اراده می کرد هر کدام از آنها می توانستند "امام قائم" باشند، ولی شرایط جامعه برای قیام آماده نبود، برای همین این لقب مخصوص امام دوازدهم شد.

آقای سخنگو! تو به بحث علم امام اشاره می کنی و چنین می گویی: "امام هادی (علیه السلام) گمان می کرده است که امام پس از او، سید محمد است." (1)

آری، تو امام را این گونه می شناسی، معرفت تو به مقام امام در این اندازه است که مثلاً امام هادی (علیه السلام) نمی دانسته است امام بعدی او کیست.

بدان که خدا علم فراوانی به امام داده است و به خاطر همین علم است که او خطا و اشتباه نمی کند، وقتی می گوئیم امام، عصمت دارد، دقیقاً به خاطر این علم آسمانی است. ما انسان ها خطا می کنیم برای این که آگاهی نداریم، گاهی واقعاً عده ای نمی خواهند به جامعه خود، ضرری برسانند، اما وقتی به قدرت می رسند، تصمیمی می گیرند و به خیال خود، این تصمیم آنها به خیر و صلاح جامعه است،

ص: 91

1-67.. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 18 سطر 9.

ولی گذشت زمان نشان می دهد که آن تصمیم برای جامعه ضرر داشته است.

مثلاً زمانی خیال می کردند که با فرزند کمتر، زندگی بهتر است! بودجه فراوانی صرف تبلیغات این ایده شد، کسانی که این تصمیم را گرفتند به فکر خیر و صلاح کشور خود بودند، ولی گذشت زمان ثابت کرد که آن تصمیم اشتباه بوده است، زیرا قدرت هر جامعه به نسل جوان اوست، آنها وقتی بعد از سی سال فهمیدند که جامعه به سوی کهنسالی پیش می رود، جامعه ای که اکثریت افراد آن، پیر باشند نشاط و رشد کافی را نخواهد داشت، بنابراین آنها حرف خود را پس گرفتند.

این نتیجه علم انسان است، علمی که ریشه در زمین دارد، خطا و اشتباه هم دارد، علم انسان از راه "آزمون و خطا" به پیش می رود و گاهی در مسیر خطای خود، ضربه های هولناکی به فرد و جامعه می زند ولی خدا به امام علم فراوان داده است و به خاطر همین علم است که او اشتباه نمی کند.

امام به اذن خدا به همه آنچه در جهان وجود دارد علم دارد، او می داند که هر لحظه در گوشه و کنار جهان چه می گذرد، خدا این علم را به او داده است، او از راز دل انسان ها باخبر است و می داند که فرشتگانی که در عرش خدا هستند چه می کنند، او از مورچه ای که در دل زمین در دل شب راه می رود خیر دارد، البته امام از پیش خودش، علم به این امور ندارد، اگر خدا به او این دانش را ندهد، او از اسرار جهان چیزی نمی داند، ولی وقتی خدا به او این دانش را می دهد، او از اسرار نهان

ص: 92

جهان آگاهی پیدا می کند. آری، امام آفریده خداست، او هر چه دارد از خدا دارد، اگر خدا لحظه ای لطف و عنایت خود را از امام بردارد، او هیچ علم و دانشی نخواهد داشت.

در اینجا می خواهیم یک حدیث که سند آن، صحیح و معتبر است بازگو کنیم، این حدیث درباره علم امام است. این حدیث را شیخ کلینی در اصول کافی جلد اول صفحه 261 نقل کرده است. همه کسانی که این حدیث را نقل کرده اند، افرادی راستگو بوده اند. (1)

یک روز، جمعی نزد امام باقر (علیه السلام) بودند پس آن حضرت به آنان چنین گفت:

أَتَرُونَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى عِبَادِهِ ثُمَّ يُخْفِي عَنْهُمْ أَخْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟

آیا شما خیال می کنید خدا اطاعت از امامان را واجب می کند ولی خبرهای آسمان و زمین را از آنها پنهان می کند؟

وقتی در این حدیث دقت می کنیم متوجه می شویم که اطاعت از امام واجب است چون او معصوم است، شرط عصمت هم این است که امام (به اذن خدا) به خبرهای آسمان و زمین، آگاهی داشته باشد و علم او بالاتر از انسان های معمولی باشد. (او علم غیب داشته باشد).

ص: 93

1-68.. روى الشيخ الكليني عن مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنِ ابْنِ رِئَابٍ، عَنْ ضُرَيْسِ الْكُنَاسِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

تو گفتی: "امام هادی(علیه السلام) گمان می کرده است که امام پس از او، سید محمد است".

آیا تواز شرایط سیاسی - اجتماعی آن روزگار با خبری؟ مُعْتَزّ خلیفه عباسی، خفقان عجیبی در جامعه ایجاد کرده بود، او از تولّد مهدی(علیه السلام) در هراس بود. مُعْتَزّ می خواست پدر مهدی(علیه السلام) را شناسایی کند و او را به قتل برساند تا مهدی(علیه السلام) به دنیا نیاید! این هدف اصلی او بود، به راستی امام یازدهم شیعیان که بود؟ امام هادی(علیه السلام) (که دهمین امام است) گاهی دوپهلو سخن گفته است، صلاح بر این بود که امام یازدهم به همه مردم معرفی نشود (زیرا او پدر امام دوازدهم بود و حکومت در فکر قتل او بود).

امام هادی(علیه السلام) سه پسر داشت: "سید محمد"، "سید حسن"، "سید جعفر". ابتدا بیشتر مردم خیال می کردند که سید محمد، امام یازدهم است، (البته کسانی که رازدار بودند می دانستند که سید حسن(علیه السلام)، جانشین پدر است و او امام یازدهم است، ولی مصلحت بود که این موضوع پنهان باشد).

وقتی امام هادی(علیه السلام) از مدینه به سامرا آمد، سید حسن را (که نوزادی یک ساله بود) با خود به سامرا نیاورد و او را در مدینه کنار اقوام خود گذاشت. وقتی سید حسن تقریباً به سن نوزده سالگی رسید، امام هادی(علیه السلام) دستور داد تا او به سامرا بیاید، برای همین است که خیلی از شیعیان که در سامرا رفت و آمد می کردند، سید حسن را نمی شناختند.

ولی سید محمد، همواره نزد پدر بود، او جوانی با ادب، خوش اخلاق و باوقار بود از

همان ابتدا در کنار پدر بود، عدّه ای از مردم به او علاقه زیادی داشتند و او را مایه امید خود می پنداشتند، امام هادی (علیه السلام) هم به خاطر حفظ جان سیدحسن (علیه السلام) سکوت می کردند.

ایّام حجّ (در سال 252) نزدیک شد، سیدمحمد نزد پدرش (امام هادی (علیه السلام)) آمد و از او اجازه گرفت تا به سفر حجّ برود، امام به او اجازه داد، او با جمعی از شیعیان از سامرا حرکت کرد، تقریباً دو منزل را طی کرد و پنجاه کیلومتر از سامرا دور شد و به منطقه "بلد" رسید، در آنجا به شدّت بیمار شد به طوری که دیگر توانایی حرکت نداشت، نه می توانست به سامرا برگردد و نه راه را ادامه بدهد، بیماری او غیرمنتظره بود.

او در بستر بیماری قرار گرفت و سرانجام از دنیا رفت، همراهان او پیکرش را در همان جا دفن کردند، عدّه ای از آنان حدس زدند که مأموران مخفی مُعْتَز، او را مسموم کرده اند، آخر او برای سفر حجّ حرکت کرد، کسی که به سفر حجّ می رود باید در کمال سلامتی باشد، کسی که مریض است حجّ بر او واجب نیست. سیدمحمد تا دیروز، سالم و سر حال بود، چه شد که یکباره مریض شد؟

این خبر به شیعیان رسید، آنان که خیال می کردند سیدمحمد، امام یازدهم خواهد بود تعجّب کردند، سؤال آنها این بود: امام یازدهم کیست؟

مُعْتَز خیلی خوشحال شد، او خیال کرد که امام یازدهم شیعیان را از میان برداشته است، به او خبر رسید که امام هادی (علیه السلام) می خواهد مجلس ختمی برای پسر خودش

بگیرد، مُعْتَرِ مخالفتی نکرد زیرا او می خواست همه چیز را عادی نشان دهد.

مجلس ختم در خانه امام برگزار شد، فرشی را در حیاط انداختند، عده ای گریه می کردند، امام هادی(علیه السلام) به مردم خوش آمد می گفت. شیعیان یکی یکی از راه می رسیدند، نزدیک به دویست نفر جمع شدند، جوانی خوشرو از اتافی خارج شد و نزد امام هادی(علیه السلام) آمد و کنار او ایستاد، چشمان او از گریه سرخ شده بود، خیلی ها او را نمی شناختند، امام هادی(علیه السلام) به او نگاه کرد و گفت: "فرزندم! اکنون خدا را شکر کن که او به تو مقامی بزرگ داد". آن جوان بار دیگر گریه کرد و چنین گفت: "حمد و ستایش، مخصوص خداست. او را به خاطر این که نعمتش را بر من تمام کرد، ستایش می کنم. إنا لله و إنا إليه راجعون".

همه این سخن را شنیدند و از خود پرسیدند این جوان کیست؟ گروه اندکی که او را می شناختند گفتند: "او سید حسن است. پسر امام هادی(علیه السلام)". گروهی از سن و سال او پرسیدند، پاسخ شنیدند که او بیست سال دارد. آنجا بود که همه شیعیان فهمیدند که او امام یازدهم است و از آن پس، او را این گونه خواندند: "امام حسن عسکری(علیه السلام)", زیرا نام آن محله ای که امام در آنجا زندگی می کرد "عسکر" بود، (چون لشگریان در آنجا حضور داشتند)، پس امام یازدهم به "حسن عسکری(علیه السلام)" مشهور شد.

آقای سخنگو! سخنم به دراز کشید، ولی چاره ای دیگر نداشتم، کاش تو مقداری

مطالعات تاریخی داشتی! اگر اهل تاریخ بودی، هرگز آن سخن را نمی گفتی! امام هادی (علیه السلام) می دانست امام بعد از او، سیدحسین است، ولی به خاطر حفظ جان او، او را به سامرا نیاورد و مطلب را از عموم مردم، پنهان داشت تا زمانی که وقت آن فرا رسید، این یک تاکتیک برای حفظ جان امام بود، هر کس این تاریخ را به خوبی بداند برایش حقیقت آشکار می شود.

مبارزانی که با حکومت ظلم و ستم مبارزه می کنند، هرگز اسرار خود را علنی نمی کنند، این ها برای حفظ جان مبارزان است، این یک قانون است، وقتی جنگ و گریز در میان است، باید اسرار را حفظ کرد، این امری بسیار متعارف است، اگر کسی با تاریخ آشنا باشد می داند که مبارزان، رهبر بعدی خود را به صورت علنی اعلام نمی کنند مگر وقتی که زمان آن فرا برسد! اگر تو به این نکته توجه می کردی هرگز این سخن باطل را نمی گفتی: "امام صادق (علیه السلام) نام امام پس از خود را نمی دانسته است". (1)

تو چرا به شرایط آن روزگار توجه نکردی؟ در زمان مأموران حکومت عباسی به دنبال این بودند که امام هفتم را شناسایی کنند و هر چه زودتر او را به قتل برسانند، اینجا بود که امام صادق (علیه السلام) "تاکتیک حفظ اسرار" را اجرا کردند و جان فرزند خویش را حفظ نمودند. آری او چندین سال، امامت امام کاظم (علیه السلام) را از عموم مردم پنهان داشت البته شیعیان خاص از موضوع باخبر بودند. در واقع امام صادق (علیه السلام) در آن شرایط از عموم مردم، تقیه کردند تا آن که زمان مناسب آن

ص: 97

فرار رسید، آن وقت بود که امام صادق(علیه السلام)مطلب را علنی و آشکار کردند.

سخن از "تقیّه" به میان آمد، اگر این موضوع برای کسی روشن شود، خیلی از سؤالات او، پاسخ خود را می یابد، امام در شرایطی مصلحت می دید تا از عموم مردم تقیّه کند، اما تقیّه چیست؟ ابتدا از ماجرای عمّار سخن می گویم:

زمانی که پیامبر در مکه بود عده ای به او ایمان آورده بودند و بت پرستان آن مؤمنان را شکنجه می کردند، شاید نام یاسر و سمیّه را شنیده باشی، ابوجهل این زن و شوهر را از خانه بیرون کشید و آنان را شکنجه کرد و چنین فریاد زد: "این سزای کسانی است که پیرو محمد شده اند".

آفتاب سوزان مکه می تابید، سنگ های بزرگ را روی سینه یاسر و سمیّه قرار داده بودند، لب های آن ها از تشنگی خشک شده بود سمیّه لبخند می زد: "ما خون می دهیم؛ اما دست از اعتقاد خود بر نمی داریم". ابوجهل عصبانی شد، شمشیر خود را برداشت و آن را به سمت قلب سمیّه نشانه گرفت و سمیه را شهید کرد، بعد از مدّتی، یاسر هم به شهادت رسید. [\(1\)](#)

سپس نوبت عمّار رسید، عمّار، فرزند یاسر و سمیّه بود. آنان عمّار را با آتش شکنجه دادند و از او خواستند به پیامبر ناسزا بگویند و به بُت پرستی بازگردد. عمّار با خود فکر کرد که چیزی بگویند تا آنان او را رها کنند، او سخنی گفت و بُت پرستان خوشحال شدند و او را رها کردند، عمار اینجا "تقیّه" کرد. [\(2\)](#)

ص: 98

1-70.. الاستیعاب ج 4 ص 1864، الطبقات الكبرى ج 8 ص 264، البدایه والنهایه ج 3 ص 76.

2-71.. تفسیر القمی ج 1 ص 390، البرهان ج 3 ص 458، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 90

بُت پرستان در همه جا اعلام کردند که عمّار کافر شده است، این خبر به گوش مسلمانان رسید، آنان با تعجّب درباره کفر عمّار گفتگو می کردند، خبر به پیامبر رسید، او چنین گفت: "همه وجود عمّار از ایمان بهره دارد".

بعد از مدّتی عمّار با چشمانی پر از اشک نزد پیامبر آمد، پیامبر به او گفت: "چرا گریه می کنی؟ چه شده است؟"، عمار پاسخ داد: "من خطایی انجام داده ام، بُت پرستان مرا شکنجه کردند، آن ها مرا رها نکردند تا این که من به شما ناسزا گفتم و بُت های آنان را به خوبی یاد کردم". پیامبر جلو آمد، اشک از چشمان عمّار پاک کرد و گفت: "ای عمّار! اگر بار دیگر خواستند تو را شکنجه کنند، همین کار را تکرار کن!".

پس از آن جبرئیل نازل شد و آیه 106 سوره نحل را نازل کرد: "اگر کسی زیر شکنجه مجبور به کفرگویی شد ولی قلب او سرشار از ایمان بود، هیچ عذابی برای او نیست".

پیام این آیه چه بود؟ اگر من در میان کافران زندگی کنم، آیا باید با آنان مبارزه کنم؟ اگر بدانم که این مبارزه هیچ فایده ای ندارد، باید چه کنم؟ پاسخ این سؤال، "تقیّه" است، تقیّه یعنی تغییر شکل مبارزه. در جایی که مبارزه من با دشمنان، هیچ سودی ندارد و جان و مال و ناموسم در خطر می افتد، وظیفه ام این است که تقیّه کنم و به صورت موقّت، از آشکار ساختن حقّ خودداری کنم و پنهانی به وظیفه خود عمل کنم. کاری که عمّار انجام داد، تقیّه بود. گاهی لازم است که

نیروهای انسانی با مراعات تقیّه، جان خود را نجات دهند تا بتوانند در فرصت مناسب به مبارزه با باطل برخیزند. (1)

شیعه معتقد است در چنین شرایطی باید تقیّه کرد، تقیّه یک آموزه قرآنی است، این سخن امام صادق (علیه السلام) است: "هر کس تقیّه ندارد، دین ندارد". وقتی که دشمنان حق و حقیقت کار را بر شیعیان سخت کردند و خون هزاران نفر را ریختند، اهل بیت (علیهم السلام) از شیعیان خواستند در آن شرایط، تقیّه کنند، راز دل خود را نگه دارند و آشکارا با دشمنان به مبارزه نپردازند.

ص: 100

1-72.. الکافی ج 2 ص 463، نور الثقلین ج 3 ص 89.

ما "امامت" را جزء اصول دین خود می دانیم، امامت در نظر ما همانند ساختمانی است که دو ستون دارد، اگر یکی از این ستون ها ویران شود، کل ساختمان فرو می ریزد دو ستون اصلی امامت این است:

1 - علم غیب امام

2 - عصمت امام در همه امور

چرا امام خطا نمی کند؟ چون خدا به او علم فراوانی داده است، او علم آسمانی دارد. او به اذن خدا، علم غیب می داند. کسی که علمش محدود است، حتماً خطا می کند و ناخواسته اشتباه می کند و دیگر معصوم نیست.

تا زمانی که کسی علم غیب نداشته باشد "عصمت" ندارد و کسی هم که عصمت

ص: 101

ندارد، امام نیست. اگر به این سخن توجه شود پیوستگی بحث علم امام با عصمت امام آشکار می شود. کسانی که می خواهند به عصمت امام حمله کنند از این راه می آیند: آنان به علم غیب امام، اشکال می کنند، آن وقت است که عصمت امام هم زیر سؤال می رود.

آقای سخنگو! تو هم ابتدا به "علم غیب امام" اشکال می کنی و سپس "عصمت" را زیر سؤال میبری. سخنرانی تو به نام "واکاوی علم و عصمت امام" منتشر شده است. تو در آنجا چنین می گویی: "امام در بیان احکام و معارف دین، معصوم است".

در آنجا به جمله ای از نامه شماره 71 نهج البلاغه اشاره می کنی و سپس ادعا می کنی که علی (علیه السلام) در یک ماجرای که برایش پیش آمد، فریب خورد، تو از واژه "گول خوردن" استفاده می کنی و تأکید می کنی که علی (علیه السلام) در امور عادی (که ربطی به بیان احکام دین ندارد) حتی فریب خورد. (من در ادامه کتاب درباره نامه شماره 71 نهج البلاغه توضیح می دهم)، سپس اعتراض می کنی که چرا همه می گویند: "امام هرگز اشتباه نمی کند!". این سخن تو نشان می دهد که می خواهی بگویی: "امام در غیر بیان احکام دین، ممکن است اشتباه کند!".

اکنون از تو سؤال می کنم: آیا به نتیجه سخن خود فکر کرده ای؟ آخر خدا چگونه ما را به اطاعت کسی فرا می خواند که ممکن است اشتباه کند؟ این سخن تو، همانند سخن اهل سنت است که می گویند پیامبر فقط در بیان احکام دین معصوم

اکنون خاطره ای را نقل می کنم: یکی از دوستان خوب من، حسین آقا است، وقتی او بیست و پنج سال داشت، موهای سرش، شروع به ریزش کرد، او خیلی از این موضوع ناراحت بود، به او گفتند که در تهران دکتر متخصصی هست که کارش بسیار عالی است. او از کاشان به تهران رفت تا آن دکتر، ریزش مویش را درمان کند.

او به مطب دکتر رفت و منتظر ماند تا نوبتش بشود، نزدیک به یک ساعت گذشت تا نوبت او فرا رسید، وقتی وارد اتاق دکتر شد سلام کرد، نگاهی به دکتر کرد و دید خود دکتر، سرش طاس است، جلو نرفت، همانجا برگشت و از مطب بیرون آمد و به کاشان بازگشت. آری، اگر آن دکتر واقعاً راهی برای درمان ریزش موی سر داشت، اول سر خودش را درمان می کرد.

دکتری که درباره ضررهای سیگار سخنرانی کند و مقاله بنویسد، اگر خودش سیگار بکشد، اثر سخنان او از بین می رود و هیچ کس به سخنان او اهمیت نمی دهد، اگر رهبری از عدالت سخن بگوید ولی خودش، اموال مردم را غارت کند مردم از او ناامید می شوند، آری، خدا می خواهد پیامبر برای مردم بفرستد تا آنان را از گناه و پلیدی دور کند، حالا اگر آن پیامبر به گناه آلوده باشد، مردم به سخن آن پیامبر گوش نمی دهند و به او اعتماد نمی کنند.

خدا به خوبی این نکته را می‌داند که باید کسی را به ولایت و امامت برگزیند که در طول عمرش، گناه نکرده باشد و دروغ نگفته باشد تا مردم بتوانند به سخنش اعتماد کنند. اگر امام خودش گناه بکند، اثر سخن او در مردم کم می‌شود زیرا مردم با خود می‌گویند: "او که خودش به گناه آلوده است چرا ما را به پاکی فرا می‌خواند؟".

خدا به امام، مقام عصمت داده است و او را از هر خطا و اشتباهی دور کرده است، این معنا ندارد که خدا بگوید از کسی اطاعت کنید در حالی که ممکن است او خطا و اشتباه کند! امام قرار است الگوی ما باشد، او قرار است ما را به سوی پاکی‌ها ببرد و از آلودگی‌ها دور کند، وقتی خودش اشتباه می‌کند، چگونه می‌توان او را الگو قرار داد؟

آقای سخنگو! من به سخنان تو دقت کردم، دیدم ریشه انحراف تو این است که علمِ امام را زیر سؤال برده‌ای، اگر تو علمِ امام را قبول می‌کردی هرگز به آنجا نمی‌رسیدی که بگویی امام ممکن است اشتباه کند.

اگر یک شیعه در بحث علمِ امام به جمع بندی برسد، هرگز سخنان تو در دل او اثر نمی‌کند، من می‌خواهم در اینجا درباره علمِ امام بیشتر سخن بگویم، پس این ماجرا را نقل می‌کنم:

"سدیر" یکی از شیعیان بود، او با چند نفر از دوستانش دور هم جمع شده بودند،

ساعتی گذشت، امام صادق(علیه السلام) نزد آنان آمد و چنین گفت: "چقدر عجیب است! عدّه ای خیال می کنند من علم غیب دارم در حالی که دیروز خدمتکاری که در خانه من است، خطایی انجام داد و سپس در خانه مخفی شد، من نمی دانستم که او در کدام اتاق است و در میان اتاق ها در جستجوی او بودم! چطور ممکن است که من علم غیب داشته باشم؟".

امام این سخن را گفت و بعد به سوی خانه خود رفت، بعد از لحظاتی، سَدیر با دو نفر از دوستانش به خانه امام رفتند، آنجا بود که سَدیر به امام گفت: "آقای من! ما می دانیم که شما علم زیادی دارید، شما حجت خدا هستید، ولی سخنی که شما درباره خدمتکار خود گفتید برای ما معما شده است، اگر صلاح می دانید این معما را برای ما حلّ کنید!". امام به او گفت: "ای سَدیر آیا آیه 27 سوره نمل را خوانده ای؟". سَدیر آن آیه را به یاد آورد، قرآن در آنجا از سلیمان سخن می گوید، آن روزی که او بر تخت خود نشسته بود، ولی از هدهد (پرنده ای که آن را شانه به سر می گویند) خبری نبود، سلیمان(علیه السلام) سراغ او را گرفت، بعد از مدّتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور "سبا" مردم همه خورشید را پرستش می کنند، ملکه آنجا نامش بلقیس است، او هم خورشید را می پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می کند. پس سلیمان(علیه السلام) به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می تواند تخت ملکه سبا را برایم حاضر کند؟ بین فلسطین (که سلیمان(علیه السلام) در آنجا حکومت می کرد) و بین کشور سبا (که

در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله بود، سلیمان(علیه السلام) می خواست کسی تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند، آصف بن برخیا به سلیمان(علیه السلام) گفت: "من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می کنم". ناگهان نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است. همه از کاری که آصف بن برخیا کرد، تعجب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را انجام بدهد، قرآن راز قدرت او را چنین بازگو می کند، "او قسمتی از علم کتاب را داشت"، علم کتاب همان علم غیبی است که خدا به بعضی از بندگان خوب خود می دهد.

سَدیر در فکر این قدرت آصف بن برخیا بود که امام به او گفت:

-- ای سَدیر! آیا می دانی او چقدر از علم کتاب را داشت؟

-- آقای من! نمی دانم.

-- نسبت یک قطره از اقیانوس با اقیانوس چقدر است؟

-- نسبت قطره به اقیانوس، خیلی خیلی کم است.

پس از آن، امام دست به سینه خود زدند و گفتند: "آصف بن برخیا قطره ای از علم کتاب را داشت، ولی به خدا قسم همه علم کتاب نزد ماست". آن وقت بود که سَدیر فهمید علم آصف بن برخیا نسبت به علم امام همانند نسبت قطره به اقیانوس است، آصف بن برخیا که قطره ای از آن علم را داشت چنان قدرتی داشت، امام که همه آن علم را دارد پس چه قدرتی دارد؟ امام به اذن خدا بر همه

چیز آگاه است. اینجا بود که سَدیر دلش آرام شد و به حقیقت پی برد.

آری، او قدری فکر کرد، وقتی قطره ای از علم کتاب می تواند تخت با آن عظمت را از آن فاصله دور در یک لحظه حاضر کند، پس اقیانوسی از آن علم چه اثری دارد و چه کارهایی می تواند بکند؟ به راستی که عقل بشر نمی تواند عظمت آن را درک کند.

لحظه ای به فکر فرو می روم، به راستی چرا امام ابتدا در جمع مردم گفت که من در جستجوی خدمتکار خود بودم و علم غیب نمی دانم، حتماً در آنجا کسی از دشمنان بوده است، امام مصلحت را در این دیده است که آن گونه سخن بگوید، ولی در منزل خود، حقیقت را آشکارا بیان کرد.

امام به حساب این که یک انسان است (مثل بقیّه انسان ها) از غیب، خبر ندارد، ولی به حساب این که او حجّت خدا و نماینده خداست از غیب خبر دارد.

مثالی می زنم: امشب در خواب می بینم که فردا باران می آید، صبح که از خواب بیدار بشوم، اگر کسی از من بپرسد: آیا امروز باران می آید، من چه جواب می دهم؟ اگر بگویم: "نمی دانم"، راست گفته ام زیرا در دنیای حقیقی، هیچ دلیلی برای باریدن باران ندارم، اگر جواب بدهم: "می دانم امروز باران می آید"، باز هم راست گفته ام زیرا از دنیای خواب، دلیلی دارم.

وقتی امام سخن می گوید باید ما بررسی کنیم که سخن او از کدام جهت است،

گاهی به خاطر شرایطی که پیش می‌آید او از جهت انسان بودنش با ما سخن می‌گوید، وقتی او به آن جهت، توجه پیدا می‌کند، از غیب خبر ندارد، ولی وقتی با نور ولایت به موضوعی نگاه می‌کند علم و آگاهی دارد.

شیعیان واقعی به این نکته ای که گفتم دقت می‌کنند، آنان این قاعده کلی را می‌دانند، وقتی امام می‌گوید: "نمی‌دانم"، به جهت انسان بودن خودش، توجه کرده است ولی در همان حال اگر به جهت امام بودنش، توجه کند می‌داند.

ماجرای شهادت امام رضا(علیه السلام) هم روشن و آشکار می‌شود، وقتی مأمون او را به قصر خود دعوت کرد و از او خواست تا از انگور بخورد، امام به علم امامت می‌دانست که آن انگور، مسموم است، این مطلب برای او آشکار و روشن بود، اما در آن لحظه خدا از او خواسته بود تا به آن علم خود، عمل نکند، این پیمانی بود که خدا از امام گرفته بود، او به آنچه خدا تقدیر کرده بود راضی بود.

جارود در ابتدا مسیحی بود، سال‌های آخر زندگی پیامبر بود که او ندای اسلام را شنید و مسلمان شد، محل زندگی او با مدینه فاصله داشت و برای همین او موفق نشد پیامبر را ببیند ولی در اسلام خود واقعاً راستگو بود و راه تقوا و پارسایی را در پیش گرفت.

ص: 108

وقتی پیامبر از دنیا رفت، تعدادی از قبیله های عرب دست از اسلام خود برداشتند، جارود مردم قبیله خود را جمع کرد و به آنان گفت: "ای مردم! پیامبر از دنیا رفته است ولی خدا زنده است و هرگز نمی میرد، اسلام خود را حفظ کنید و من در این راه از شما حمایت می کنم". مردم سخن او را پذیرفتند.

جارود پسری به نام "مُنذِر" داشت، او در دامان چنین پدری رشد کرد و برای همین در نزد همه احترام داشت. زمان گذشت تا علی (علیه السلام) به حکومت رسید، جارود از دنیا رفته بود ولی مُنذِر راه پدر را ادامه داد، وقتی که دشمنان جنگ جَمَل را به راه انداختند او به لشکر علی (علیه السلام) رفت و فداکاری زیادی کرد، در جنگ صفین هم به جنگ سپاهیان معاویه رفت و از علی (علیه السلام) حمایت کرد. وقتی جنگ صفین تمام شد علی (علیه السلام) او را به عنوان فرماندار شهر "استخر" منصوب کرد (این شهر در استان فارس در ایران واقع است و در آن زمان، شهر بسیار مهمی به حساب می آمد).

مدتی از این ماجرا گذشت، مُنذِر کم کم به زندگی اشرافی رو آورد و به امور مردم رسیدگی نمی کرد، بیشتر وقت ها به تفریح می پرداخت و اموال بیت المال را حیف و میل می کرد. اینجا بود که علی (علیه السلام) نامه ای به او نوشت. این همان نامه ای است که در نهج البلاغه به عنوان نامه 71 آورده شده است. در آن نامه علی (علیه السلام) به مُنذِر چنین می گوید:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ عَرَّيَ مِنْكَ وَ طَنَنْتُ أَنْكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَ تَسْلُكُ

پدرت آدم خوبی بود، من خیال کردم تو هم مثل پدرت آدم خوبی هستی و از روش او پیروی می کنی و به راه او می روی.

وقتی علی (علیه السلام) می خواست فرماندار شهر استخر را انتخاب کند در آن شرایط، بهترین گزینه این بود که مُنذر را به این مقام منصوب کند، ما از جزئیات شرایط سیاسی و اجتماعی آن شهر خبر نداریم.

مُنذر سابقه درخشانی داشت، در جنگ جَمَل و صفین، وفاداری خود را به امام نشان داده بود، او در دامان پدری فرهیخته بزرگ شده بود، انتظار می رفت او راه پدرش را ادامه دهد، در ذهن مردم آن زمان، پدرِ مُنذر، جایگاه بزرگی داشت. هر کسی که نمی تواند فرماندار بشود! در آن شرایطی که نیروی شایسته کم بود، علی (علیه السلام) با علم انسانی حکومت داری، به مُنذر نگاه کرد و او را برای فرماندار شدن مناسب دید، او اگر می خواست در امر حکومت خود با علم غیب خود به انسان ها نگاه می کرد که خیلی ها شایستگی فرماندار شدن نداشتند، آیا صلاح بود که شهرها بدون فرماندار باقی بمانند و کار مردم روی زمین بماند؟ از آسمان هم قرار نبود فرشتگان به زمین بیایند و فرماندار بشوند، پس علی (علیه السلام) چه باید می کرد؟ او چاره ای نداشت جز این که از همان نیروهایی که در دسترس بودند استفاده کند. در آن شرایط، مُنذر هنوز خطایی انجام نداده بود، پس او را فرماندار استخر کرد و وقتی هم او خطا کرد این نامه را به او نوشت و او را از خطایش باز داشت.

این سخن پیامبر است: "إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ".

یعنی من در هنگام قضاوت بر اساس علمِ غیب، عمل نمی‌کنم، اگر در هنگام قضاوت، کسی شاهد آورد من بر اساس شهادت آن شاهد، عمل می‌کنم، اگر سوگند خورد من بر اساس آن سوگند حکم می‌کنم.

حالا- اگر کسی در هنگام قضاوت پیامبر، قسم دروغ خورد یا شاهد دروغین آورد، پیامبر چه می‌کرد؟ آیا از علمِ غیب خود استفاده می‌کرد؟

نه. زیرا خدا نخواست است که اسرار دل‌های مردم در این دنیا آشکار بشود. قرار نیست پیامبر و امام بر اساس علمِ غیب خود، قضاوت یا حکومت کنند. نکته بسیار مهم این است: اگر پیامبر و امام، اسرار باطنی مردم را آشکار می‌ساختند آن وقت خیلی از مردم، مجبور بودند آدم خوبی باشند! قانون خدا این است که انسان خودش راه خوب و بد را انتخاب کند، قرار نیست که انسان‌ها مجبور بشوند خوب بشوند، ارزش انسان به اختیار اوست، خدا اراده کرده است که انسان موجودی با اختیار باشد و گرنه برای خدا کاری نداشت کاری کند همه انسان‌ها، مؤمن و خداپرست بشوند.

خلاصه سخن آن که وقتی مردم برای قضاوت نزد پیامبر یا امام می‌آمدند، آنان با علمِ غیب می‌دانستند که حق با کیست، ولی بر اساس آن علم، قضاوت نمی‌کردند تا قانون خدا به هم نریزد، کسی که می‌خواهد در دادگاه، قسم بخورد، اختیار دارد، می‌تواند راست بگوید، می‌تواند دروغ بگوید، آن لحظه، لحظه امتحان

اوست، اگر قرار باشد وقتی امام دروغ او را شنید به او بگوید: تو الان قسم دروغ خوردی، پس همه مردم وقتی در دادگاه او آمدند مجبور بودند راست بگویند و اختیار آنها زیر سؤال می رفت، آن وقت خوب بودن آنها ارزشی نداشت، خدا دوست دارد که انسان به دادگاه برود و با اختیار خود، دروغ نگوید، این ارزش انسان است.

در امر حکومت داری هم همین است، علی (علیه السلام) می دانست مُنذر بعد از مدّتی به راه خطا می رود، اگر علی (علیه السلام) بر اساس علم غیب، جامعه را اداره می کرد مردم آن جامعه مجبور بودند خوب باشند و دروغ نگویند و... و خدا این را نمی خواست.

آقای سخنگو! تو در سخنرانی خود، این نامه علی (علیه السلام) را خواندی و به این نتیجه رسیدی که امام فقط در بیان احکام و معارف دین، عصمت دارد، دلیل تو این است که علی (علیه السلام) در این نامه می گوید من فریب خوردم، من گول خوردم! وقتی کسی مطالبی را که من بیان کردم بدانند، می فهمد که سخن تو، باطل است، زیرا او می داند که علی (علیه السلام) در این نامه از شیوه حکومت داری خود سخن می گوید، از قانون خدا که هرگز اسرار مردم را آشکار نمی سازد، خدا به علی (علیه السلام) علم غیب داده است ولی از او خواسته است در حکومت داری بر اساس علم انسانی عمل کند.

آقای سخنگو! تو درباره آیه "موَدّت" هم سخنانی را مطرح کرده ای، من می خواهم در اینجا به بررسی آن سخنان تو بپردازم، برای همین در ابتدا درباره این آیه مطالبی می نویسم بعد سخن تو را بازگو می کنم:

پیامبر در راه هدایت مردم، سختی های زیادی را تحمّل نمود و با مشکلات زیادی روبرو شد، گروهی از مسلمانان با خود فکر کردند: "خوب است به پیامبر چیزی به عنوان مزد رسالت او بدهیم، به راستی که او ما را از جهل و نادانی نجات داد و برای هدایت ما تلاش بسیاری نمود".

اینجا بود که خدا آیه 23 سوره "شورا" را نازل کرد: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ). "ای محمّد! به مردم بگو که من از شما هیچ مزدی جز

ص: 113

دوستی خاندانم نمی خواهم".

دَقّت کن! در این آیه، کلمه "مَوَدّه" آمده است (به معنای دوستی و محبّت) برای همین، این آیه را به این نام می خوانند.

وقتی این آیه نازل شد، مردم از پیامبر پرسیدند: "منظور خدا از خاندان تو کیست؟ ما چه کسانی را باید دوست بداریم؟". پیامبر پاسخ داد: "علی و فاطمه و فرزندان آنها". (1)

آری، خدا مزد رسالت پیامبر را دوستی اهل بیت (علیهم السلام) قرار داد، کسی که می خواهد راهی به سوی خدا داشته باشد باید خاندان پیامبر را دوست بدارد. پیامبر از مسلمانان مزد و پاداش مادی نخواست، بلکه چیزی از آنان خواست که نفعش به خود آنان باز می گردد، دوستی خاندان پیامبر راه سعادت را برای آنان هموار می سازد.

منظور از این دوستی چیست؟ دوستی خاندان پیامبر یعنی ادامه راه نبوّت! راه امامت، استمرار راه پیامبران است، خدا هرگز انسان ها را بدون امام رها نمی کند.

خدا از ما می خواهد تا دوازده امام را دوست بداریم و به آنان محبّت داشته باشیم، هر کس آنان را دوست بدارد، نفعش به خودش می رسد و از نعمت هدایت آنان بهره مند می شود و در روز قیامت از عذاب رهایی می یابد. (2)

من باید بدانم اگر اهل بیت (علیهم السلام) را دوست بدارم، به خود نفع رسانده ام، درست است که مزد رسالت را ادا کرده ام، اما اهل بیت (علیهم السلام) که نیازی به این دوستی من

ص: 114

1- 73.. عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال لما نزلت قل لا- أسألکم علیه اجرا إلا الموده فی القربی قالوا: یا رسول الله ومن قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم قال: علی وفاطمه وابناهما: المعجم الکبیر ج 3 ص 47، وراجع الغدیر ج 2 ص 307.

2- 74.. اجر الموده الذی لم اسالکم غیره فهو لکم، تهتدون به... الکافی ج 8 ص 379، بحار الأنوار ج 23 ص 253، التفسیر الصافی ج 4 ص 226، البرهان ج 4 ص 232.

ندارند، این من هستم که با این دوستی، پیش خدا ارزش پیدا می‌کنم. خوشا به حال کسی که اهل بیت (علیهم السلام) را با تمام وجود دوست بدارد و تلاش کند تا نام و یاد آنان را زنده نگاه دارد و محبت آنان را بر دل های مردم، پیوند زند، چنین کسی مزد رسالت پیامبر را به خوبی ادا کرده است و از زندگی خود، توشه ای ارزشمند برای آخرت برگرفته است.

مودت به معنای "دوستی دو طرفه" است، وقتی شما یک گل را دوست داری به آن محبت می‌گویند ولی مودت نمی‌گویند، زیرا تو گل را دوست داری ولی گل، حس و درکی ندارد تا تو را دوست بدارد، ولی اگر شما معلم خودت را دوست بداری و آن معلم هم شما را دوست داشته باشد به این، مودت می‌گویند، در واقع وقتی ما خاندان پیامبر را دوست داشته باشیم، آنها هم ما را دوست خواهند داشت و برای همین قرآن در این آیه از کلمه "مودت" استفاده کرده است.

آقای سخنگو! وقت آن است تا سخن تو را درباره "آیه مودت" بازگو کنم، یک فایل صوتی از تو منتشر شده است که سخنانی توست. در آن سخنانی این آیه را قرائت می‌کنی و سپس تفسیر خودت را این گونه بازگو می‌کنی: "پیامبر می‌گوید من هیچ اجری از شما نمی‌خواهم، به من می‌خواهی اجر بدهی بروزن و بچه و خویشاوندان خودت را دوست بدار! برو خواهرت، برادرت، پسر برادرت، پسر خواهرت را دوست بدار!".

ص: 115

نظر تو این است که آیه، ربطی به دوست داشتن اهل بیت (علیهم السلام) ندارد، خدا در این آیه از هر مسلمانی می خواهد که فامیل خودش را دوست داشته باشد، پیامبر هم این را به عنوان مزد رسالتش بیان کرده است. این تفسیری است که تواز این آیه بازگو می کنی.

اکنون این سخن تو را در پنج نکته نقد و بررسی می کنم:

* نکته اول

در کتاب اصول کافی جلد هشتم صفحه 94 حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است. همه کسانی که این حدیث را نقل کرده اند، افرادی راستگو بوده اند، پس این حدیث، صحیح است و ما می توانیم به آن اعتماد کنیم. (1)

در این حدیث امام صادق (علیه السلام) از یکی از یارانش سؤال می کند که مردم بصره درباره آیه مودت چه می گویند؟ آن شخص پاسخ می دهد: "مردم بصره معتقدند که این آیه درباره همه بستگان پیامبر است". بستگان پیامبر زیاد هستند، مثلاً عایشه، همسر پیامبر است، او از بستگان پیامبر می باشد. او کسی بود که جنگ جمل را به راه انداخت و باعث شد اختلاف بزرگی در جامعه بیافتد، او به روی امام زمان خویش شمشیر کشید، آیا یک مسلمان، او را هم باید دوست بدارد؟ به هر حال مردم بصره چنین اعتقادی داشتند.

ص: 116

1-75. . روی الشیخ الكلینی عن مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الْخَالِقِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

اینجا بود که امام صادق (علیه السلام) چنین گفت:

كَذَّبُوا إِنَّمَا نَزَلَتْ فِيْنَا خَاصَّةً فِي أَهْلِ الْبَيْتِ.

این سخن مردم بصره، باطل است. این آیه درباره ما نازل شده است، نه افراد دیگر. این آیه مخصوص ما اهل بیت (علیهم السلام) است!

آقای سخنگو! سند این حدیث، صحیح است، تو هرگز نمی توانی به اعتبار این حدیث، اشکالی وارد کنی، با این حدیث، معلوم می شود که حرف تو، باطل است، به راستی تو چرا قرآن را از پیش خود، تفسیر می کنی؟ چرا به حدیث "ثقلین" عمل نمی کنی؟ مگر پیامبر از ما نخواست که به قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) مراجعه کنیم؟ چرا دقیقاً بر خلاف نظر اهل بیت (علیهم السلام) نظر می دهی؟

* نکته دوّم

آقای سخنگو! تو در سخنرانی خود می گویی: "من فکر می کنم که این آیه می گوید هر کس خویشاوندان خودش را دوست بدارد..."، تو به گونه ای سخن گفتی که مردم خیال کردند این تفسیر از خودت است، این که حرف جدیدی نیست!! این حرف از هزار و دویست سال پیش است! من می خواهم از ماجرای "ابو مسروق" سخن بگویم.

این ماجرا در کتاب "قُرْبُ الاسناد" صفحه 60 آمده است. این کتاب را "حمیری" که از علمای شیعه در قرن سوّم بوده است نوشته است. وقتی سند این حدیث را بررسی می کنیم می بینیم که این یک "حدیث حَسَن" است و خیلی از

ص: 117

علمای شیعه به آن اعتماد می کنند.

در این حدیث چنین می خوانیم: ابومسروق از شیعیان بود، او یک روز نزد امام صادق (علیه السلام) رفت و چنین گفت: آقای من! وقتی من با دشمنان شما وارد گفتگو می شوم برای آنان آیه مودت را می خوانم. من به آنان می گویم که این آیه از ما می خواهد اهل بیت (علیهم السلام) را دوست بداریم. ولی آنان که دشمن شما هستند سخن مرقبول نمی کنند و به من می گویند: "چه کسی گفته است آیه مودت درباره اهل بیت (علیهم السلام) است؟ آیه مودت درباره خویشاوندان مسلمانان است، هر مسلمان باید خویشاوندان خود را دوست بدارد". ابومسروق چند آیه دیگر قرآن را هم خواند و اشکال هایی که دشمنان به آن آیات می گرفتند را بازگو کرد.

ابومسروق منتظر بود تا امام صادق (علیه السلام) راهی جلو او بگذارد، پس امام به او گفت: "حالا که این طور است پس آنان را به مباحله فرا بخوان!". ابومسروق گفت: "چگونه این کار را انجام بدهم؟".

پس امام این روش مباحله را یاد دادند:

1 - سه روز روزه بگیر! بعد از سه روز، غسل کن، وضو بگیر و با آن دشمن ما به بیابان برو!

2 - انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست او قرار بده و چنین بگو: "ای خدایی که آسمان ها و زمین را آفریدی، ای کسی که از همه چیز باخبری! ای خدای بخشنده و مهربان! اگر من حقی را انکار می کنم، عذابی از آسمان برای من

ص: 118

بفرست!".

3 - بعد در حق آن دشمن ما نفرین کن و به او اشاره کن و بگو: "خدایا! اگر این شخص حقی را انکار می کند و سخن باطلی می گوید پس عذابی از آسمان برای او بفرست!".

ابومسروق خیلی خوشحال شد و به شهر خود بازگشت و نزد همان کسانی رفت که ادعا داشتند آیه مودت می گوید: "خویشاوندان خودتان را دوست بدارید، این آیه درباره اهل بیت (علیهم السلام) نیست". ابومسروق از آنان خواست تا برای مباحله بیایند، ولی هیچ کس حاضر نشد و همه بهانه ای آوردند. (1)

آقای سخنگو! آیه مودت آن قدر برای امام صادق (علیه السلام) مهم بود که به ابومسروق پیشنهاد داد تا برای آن مباحله کند، این ها اعتقادات شیعه است، مرز بین حق و باطل است. تو همان سخنی را می گویی که دشمنان در آن زمان می گفتند، تو حقی را انکار کردی و سخن باطلی را بازگو کردی! به راستی چرا از فرهنگ اهل بیت (علیهم السلام) جدا شدی؟ چرا سخنان دشمنان را زنده می کنی؟ چرا دل امام زمان را به درد می آوری؟ چرا با باورهای شیعه این چنین می کنی؟

من در اینجا این دو حدیث را ذکر کردم، از قدیم گفته اند: "در خانه اگر کس است، یک حرف بس است"، اگر بخوایم احادیث دیگر را ذکر کنم سخنم طولانی می شود ولی بیش از 20 حدیث در این باره داریم که می گوید این آیه، مخصوص محبت به آل محمد (علیهم السلام) است.

ص: 119

1-76.. روی الشیخ الكلینی عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِي مَسْرُوقٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ... وَ نَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى فَيَقُولُونَ نَزَلَتْ فِي قُرْبَى الْمُسْلِمِينَ قَالَ فَلَمْ أَدْعُ شَيْئاً مِمَّا حَضَرَنِي ذِكْرُهُ مِنْ هَذَا وَ شِبْهِهِ إِلَّا ذَكَرْتُهُ لَهُ فَقَالَ لِي إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَادْعُهُمْ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ... الكافي ج 2 ص 514.

در میان علمای اهل سنت، هیچ کس به اندازه "فخر رازی" تعصب به سنی‌گری نداشته است، او کسی است که به حدیث غدیر (که بیش از صد نفر از یاران پیامبر آن را نقل کرده اند) اشکال می‌گیرد. به راستی که هیچ کس مانند او به باورهای شیعه حمله نکرد و دشمنی خود را با مکتب شیعه آشکار نساخت، البته علمای شیعه به همه اشکال‌های او پاسخ‌های محکمی داده‌اند.

او بر این عقیده بود که ابوبکر، معصوم بوده است (عصمت داشته است)، نتیجه سخن او این می‌شود: هر کاری که ابوبکر کرد، صحیح و حق بوده است، آری، فخر رازی، حمله ابوبکر به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) و آتش زدن آنجا را گناه نمی‌داند!!⁽¹⁾

فخر رازی با چنین شخصیتی که داشت وقتی به آیه مودت می‌رسد سر تسلیم فرود می‌آورد، او در کتاب خود این حدیث را نقل می‌کند: "وقتی آیه مودت نازل شد، مردم سؤال کردند: ای پیامبر! منظور از خویشاوندان در این آیه چه کسانی هستند؟، پیامبر گفت: علی، فاطمه و دو فرزند آنها". این عادت فخر رازی است اگر مطلبی را قبول نداشته باشد به شدت به آن حمله می‌کند، او در اینجا نه تنها به این حدیث، اشکال نگرفته است بلکه آن را تأیید کرده است.

این سخن اوست: "این آیه بر وجوب محبت آل محمد و محبت یاران پیامبر

ص: 120

1 - 77. ابن عرفه ی مالکی (از علمای سرشناس اهل سنت) در کتاب «المختصر الکلامی» با اشاره به همین کلام فخر رازی می‌نویسد: «وهو وإن کان معصوما لم یکن واجب العصمه اتفاقاً»: المختصر الکلامی، ص 1037 طبع دار الضیاء.

او با زرنگی خاص خودش، محبت یاران پیامبر را هم به محبت آل محمد اضافه می کند، این کار او نشان می دهد که او در جایی که نمی تواند اصل مطلبی را انکار کند، چیزی به آن اضافه می کند (در اینجا محبت یاران پیامبر را از پیش خودش، اضافه می کند)، هر چند این کار او خطا است، ولی مهم این است که او اصل مطلب را قبول کرده است، او اعتراف کرده است این آیه درباره آل محمد (علیهم السلام) است. فخر رازی این حدیث را هم ذکر کرده است که پیامبر فرمود: "هر کس با محبت آل محمد از دنیا برود، من بهشت را برای او ضمانت می کنم. هر کس با محبت آل محمد از دنیا برود، شهید مرده است و خدا به او ثواب شهید می دهد، خدا گناهش را می بخشد، وقتی او را داخل قبر بگذارند دو فرشته به او مژده بهشت می دهند". (2)

آقای سخنگو! چقدر عجیب است، فخر رازی که این قدر دشمن شیعه بود قبول کرد که آیه مودت درباره آل محمد (علیهم السلام) است، اما تو این مطلب را قبول نمی کنی؟ تو که ادعا می کنی استاد حوزه هستی، در تفسیر این آیه، اصل و اساس محبت آل محمد (علیهم السلام) را انکار می کنی و می گویی: "هر کسی باید خویشاوندان خودش را دوست بدارد".

* نکته چهارم

ص: 121

1-78. . والحاصل أن هذه الآية تدل على وجوب حب آل رسول الله و حب أصحابه: تفسیر الرازی ج 27 ص 167.
2-79. . من مات على حب آل محمد مات شهيدا ألا ومن مات على حب آل محمد مات مغفورا له ، ألا ومن مات على حب آل محمد مات تائبا ، ألا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان ألا و مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نكير: بحار الانوار ج 37 ص 112، تفسیر الرازی ج 27 ص 166، كشف الغمه ج 1 ص 104، ينابيع الموده ج 2 ص 333

آقای سخنگو! تو به خوبی می دانستی اگر شیعه به کربلا می رود، اگر روز عاشورا عزاداری می کند و همه شهر سیاه پوش می شود، اگر در ایّام اربعین، سیل جمعیت با پای پیاده به کربلا می رود، همه به خاطر این است که قرآن ما را به دوستی آل محمد (علیهم السلام) فراخوانده است.

درست است که ما درباره عزاداری و زیارت، احادیث زیادی داریم، ولی وقتی با وهابی ها بحث و گفتگو می کنیم هیچ چیز مانند آیه قرآن نیست. خاطره ای را ذکر می کنم، چند سال قبل در شهر مدینه بودم، صبح زود به قبرستان بقیع رفتم، شیعیان در مقابل قبر چهار امام ایستاده بودند و آرام آرام زیارت نامه می خواندند.

من هم در بین جمعیت بودم، ناخودآگاه صدای گریه من بلند شد، دست خودم نبود، وقتی غربت ائمه بقیع را با چشم دیدم تاب نیاوردم، صدای گریه ام بلند شد، ناگهان یکی از وهابی ها جلو آمد و با فریاد از من خواست آنجا را ترک کنم، او وقتی اشک چشم مرا دید گفت: "برای چه اینجا آمده ای! برو مسجد پیامبر نماز بخوان و در نماز و دعا برای خدا گریه کن!". او فارسی حرف می زد تا شیعیان این سخنش را بشنوند و در دلشان شک ایجاد شود.

من به او گفتم: "تو که قرآن را قبول نداری چرا به من اعتراض می کنی؟"، او از سختم تعجب کرد و گفت: "بگو بدانم کجای قرآن را قبول ندارم؟"، یادم نمی رود که با صدای بلند آیه مؤدت را خواندم و گفتم: "ما اینجا آمده ایم تا به این آیه عمل کنیم، اینجا قبر عزیزان پیامبر است، مگر خدا نمی گوید ما آنها را دوست بداریم؟"

این گریه من، گریه محبت است!". یادم نمی رود وقتی سخنم به اینجا رسید او سریع از آنجا رفت و یک هفته ای که در مدینه بودم دیگر او را در قبرستان بقیع ندیدم.

آقای سخنگو! آیه مودت، مهمترین دلیل ما شیعیان است، اگر ما برای اهل بیت (علیهم السلام) اشک می ریزیم، عزاداری می کنیم، به دلیل این است که خدا بر ما واجب کرده است این خاندان را دوست بداریم، تو حالا آمده ای و می خواهی این سرمایه را از شیعه بگیری! آیا می دانی که سخن تو چه ضربه ای به مکتب شیعه می زند؟ آیا تا به حال به نتیجه سخنان خود فکر کرده ای؟

* نکته پنجم

اکنون می خواهم ماجرای را بازگو کنم تا نشان بدهم آیه مودت چگونه باعث بیداری وجدان یک نسل شد. من از زمانی سخن می گویم که یزید می خواست اسیران کربلا را وارد شهر شام کند. مردم در میدان اصلی شهر جمع شده بودند، جشن و پایکوبی بود، پیرمردی به سوی میدان آمد، او از بزرگان شام بود و برای دیدن اسیران آمده بود، او جلو آمد و با امام سجاد (علیه السلام) این گونه گفتگو کرد:

-- خدا را شکر که خدا شرّ شما را کوتاه کرد و شما را شکست داد! من خدا را شکر می کنم که شما خوار و ذلیل شدید.

-- ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟

ص: 123

-- آری! من حافظ قرآن هستم و همواره آن را می خوانم.

-- آیا آیه مودت را خوانده ای؟ آنجا که خدا به پیامبر می گوید (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، "ای پیامبر! به مردم بگو که من مزد رسالت از شما نمی خواهم، فقط به خاندان من مهربانی کنید". (1)

-- آری! من این آیه را خوانده ام و می دانم که هر مسلمان باید خاندان پیامبرش را دوست داشته باشد.

-- ای پیرمرد! آیا می دانی ما همان خاندانی هستیم که باید ما را دوست داشته باشی!

پیرمرد به یکباره منقلب شد و بدنش لرزید. این چه سخنی بود که او شنیده بود... پس او دست های خود را به سوی آسمان گرفت و گفت: "خدایا! من به سوی تو توبه می کنم". (2)

پس نزدیک تر آمد و پای امام سجّاد (علیه السلام) را بر صورت خود گذاشت و گفت: "آیا خدا توبه مرا می پذیرد؟ من سال ها قرآن خواندم، ولی آن را نفهمیدم!". (3)

امام سجّاد (علیه السلام) به او نگاهی کرد و گفت: "آری، خدا توبه تو را قبول می کند و تو با ما هستی" پیرمرد از صمیم قلب، توبه کرد و فریاد زد: "ای مردم! من از یزید بیزارم. او دشمن خداست که خاندان پیامبر را کشته است. ای مردم! بیدار شوید!". (4)

وجدان ها بیدار شد و دروغ یزید آشکار گردید، خبر به یزید رسید. او دستور داد

ص: 124

1-80.. «یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ فقال: نعم، قد قرأته. قال: فعرفت هذه الآية قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؟ قال الشيخ: قد قرأت ذلك. قال علي بن الحسين رضی الله عنه: فنحن القربى يا شيخ.»: الفتوح، ج 5، ص 129؛ مقتل الحسين عليه السلام، للنخوارزمي، ج 2، ص 61.

2-81.. «رفع الشامي يده إلى السماء، ثم قال: اللهم إني أتوب إليك - ثلاث مرات - اللهم إني أبرأ إليك من عدو آل محمد، ومن قتله أهل بيت محمد..»: الأمامي، للصدوق، ص 230، ح 242؛ روضه الواعظين، ص 210.

3-82.. «ولقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بهذا قبل اليوم»: الاحتجاج، ج 2، ص 120، ح 172؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 166، ح 9.

4-83.. «فقال له: نعم، إن تبت تاب الله عليك وأنت معنا، فقال: أنا تائب. فبلغ يزید بن معاوية حديث الشيخ، فأمر به فقتل»: اللهوف، ص 103.

فوراً گردن او را بزنند، بعد از لحظاتی، مأموران از راه رسیدند و آن پیرمرد را به قتل رساندند، آری پیرمرد به شهادت رسید ولی وجدان مردم بیدار شد و حق آشکار گشت...

آری، این آیه مؤدّت بود که باعث بیداری یک نسل شد، اگر این آیه به معنایی باشد که آقای سخنگو می گوید، هرگز وجدان ها را بیدار نمی کرد.

ص: 125

آقای سخنگو! تو هر سال می بینی وقتی شب 21 ماه رمضان که شبِ شهادت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است، فرا می رسد، شیعیان پرچم های مشکی در شهر می زنند، هر جا که مجلسی برپا می شود، سیاه پوش است و مردم عزاداری می کنند، پس سخنرانی کردی و چنین گفتی: «شب قدر، سالروز تولد قرآن است و نیز سالروز شهادت حضرت علی علیه السلام احتیاط این است که در این ایام جایی را سیاه پوش نکنیم و لباس مشکی نپوشیم تا مبارکی ایام حفظ شود و از سوی دیگر فضائل حضرت علی علیه السلام را بیان کنیم تا ثمره شب قدر را بیشتر حس کنیم».

سخنان تو برای جوانان ظاهری فریبنده دارد، تو می گویی که چون شب قدر، شب تولد قرآن است، پس دیگر لباس مشکی نپوشیم! تو معتقد هستی که شب

شهادت حضرت علی (علیه السلام) شب مبارکی است! چقدر شباهت بین این سخن و سخنان بنی امیه است که عاشورا را روز مبارکی می دانستند!

تو از ما می خواهی فقط فضائل حضرت علی (علیه السلام) را نقل کنیم، (چه بسا نظر تو این باشد که شب های قدر، روضه نخوانیم، عزاداری نکنیم) این همان چیزی است که وهابی ها دوست دارند، آنان با نقل فضائل اهل بیت (علیهم السلام) مشکلی ندارند، آنها با نقل حوادث تاریخی مشکل دارند فقط از ما می خواهند برای مردم از ستم هایی که به اهل بیت (علیهم السلام) شد سخن نگوئیم!

غزالی در قرن پنجم زندگی می کرد، او از علمای بزرگ اهل سنت بود و همواره به مردم می گفت: "یزید مؤمن بود، پس وقتی نام او را می برید بگوئید: خدا او را رحمت کند". "بدانید هر کس یزید را لعنت کند کار حرامی انجام داده است". غزالی چنین شخصیتی بود.

اکنون می خواهم سخن دیگر او را نقل کنم: او می گوید: "اگر کسی جریان کربلا و کشته شدن حسین را برای مردم بگوید، کار حرامی انجام داده است. شما باید از این کار حرام دوری کنید. شما مواظب زبان خود باشید، این زبان شما باید ذکر خدا بگوید، نه این که به گناه و کار حرام مشغول باشد".⁽¹⁾

مگر چه رمز و رازی در نقل حوادث تاریخی اسلام است که هم تو و هم غزالی مرا از گفتن آن باز می دارید؟

احمدبن حنبل یکی دیگر از علمای اهل سنت است که در قرن دوم زندگی

ص: 127

1- 84.. قال الغزالی: یحرم علی الواعظ وغیره روایه مقتل الحسین و حکایتہ... الصواعق المحرقة ص 221، وراجع الغدير ج 10 ص 211.

می کرد، او نیز از این تفکر دفاع می کند. یک روز، جمعی از پیروانش از او سؤال می کنند که نظر خود را درباره جنگ معاویه با علی (علیه السلام) بگویند، او پاسخ می دهد: "در این باره جز خیر و خوبی چیزی نمی گویم!".⁽¹⁾

آری، به نظر احمد بن حنبل باید این حوادث را به خیر و خوبی تفسیر کرد! وقتی مردم با علی (علیه السلام) به عنوان خلیفه بیعت کردند، معاویه از بیعت با آن حضرت خودداری کرد و با علی (علیه السلام) دشمنی فراوان نمود و در صفین با سپاه خود به جنگ آن حضرت آمد. معاویه ظلم های زیادی نمود، تعداد زیادی از مسلمانان را فقط به خاطر دوستی با علی (علیه السلام) به قتل رساند و خانه های آنان را خراب کرد. طبق نظر احمد بن حنبل ما باید همه این حوادث را به خیر و خوبی تفسیر کنیم و از آن عبور کنیم!

آری، گروهی بر این باورند که نباید تاریخ اسلام را بررسی کرد، نباید حوادثی را که بعد از پیامبر در جامعه اسلامی روی داد، تحلیل کرد.

دیگر وقت آن است که حدیث مهمی را بیان کنم تا حقیقت آشکار شود، روزی از روزها که جمعی از شیعیان خدمت امام باقر (علیه السلام) بودند، امام رو به آنان کرد و فرمود: "عده ای از ظلم و ستم هایی که دشمنان بر ما روا داشته اند، بی خبرند و از آن هیچ اطلاعی ندارند، چنین افرادی شریک دشمنان ما هستند".⁽²⁾

این سخن، پیام مهمی دارد: اگر ما برای مردم نگوئیم بر اهل بیت (علیهم السلام) چه ستم هایی روا شده است، شریک دشمنان آنها هستیم.

ص: 128

1- 85. . أخبرنا أبو بكر المؤدّي، قال: قيل لأبي عبد الله ونحن بالعسكر.... فقال: يا أبا عبد الله، ما تقول فيما كان من عليّ ومعاوية رحمهما الله؟ فقال أبو عبد الله: ما أقول فيها إلاّ الحُسنی، رحمهم الله أجمعين: السنه لابی بكر بن الخلال ج 2 ص 460 ح 713.

2- 86.. عن أبي جعفر عليه السلام قال: من لم يعرف سوء ما اتى إلينا من ظلمنا وذهاب حقنا وما ركبنا به، فهو شريك من أتى إلينا فيما وُلينا به: بحار الانوار ج 27 ص 55.

آقای سخنگو! تو امروز می گویی که در شب های قدر لباس مشکی نپوشیم، عزاداری نکنیم، اگر جامعه این سخن تو را گوش کرد، فردا عده ای هم می گویند: "روز عاشورا هم سیاه نپوشید و عزاداری نکنید!"، اگر عزاداری در شب قدر تضعیف شد، کم کم عاشورا هم کم رنگ خواهد شد، وقت آن است که درباره دلیل عزاداری مطالبی بنویسم، به راستی چرا شیعه این قدر به عزاداری اهمیت می دهد؟ هدف او از این کار چیست؟

در کتاب "صحیح مسلم" که از معتبرترین کتاب های اهل سنت است چنین آمده است: "بعد از پیامبر، رهبرانی به حکومت می رسند که اهل هدایت نیستند، جسم آنان، جسم انسان است ولی روح آنها، روح شیطانی است، در آن هنگام وظیفه همه آن است که از آن رهبران ستمگر پیروی کنند حتی اگر مردم را بزنند و اموال آنان را به زور بگیرند." (1)

همچنین اهل سنت این حدیث را هم نقل کرده اند: "اگر سیاه پوست گوش بریده ای امیر و حاکم شد از او اطاعت کن، اگر او از تو چیزی خواست که باعث می شود به دین تو ضرر می رسد، باز هم از او اطاعت کن!" (2)

اهل سنت قبول دارند که شخص گناهکاری که روحش، شیطانی است می تواند به امامت و رهبری جامعه برسد، ظلم و ستم کند و مردم در هر شرایطی باید از او اطاعت کنند، از حاکم باید اطاعت کرد هر چند دستور او به دین ضرر بزند!

ص: 129

1- 87.. صحیح مسلم ج 6 ص 20.

2- 88.. السنن الکبری للبيهقي ص 159، کنز العمال ج 5 ص 778.

من قدری فکر می‌کنم، به راستی من چرا مسلمانم؟ برای چه دین را پذیرفتم؟ هدف از دین داری چه بود؟ من برای پاکی و عدالت به سوی دین رفتم، می‌خواستم به کمال برسم برای همین دین را قبول کردم و نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم، از اهل سنت می‌پرسم: اطاعت از حاکم برای چه واجب است؟ برای این که مرا در مسیر پاکی و عدالت یاری کند، حالا چطور شده است که دین از من می‌خواهد از حاکمی که روحش، شیطانی است، اطاعت کنم؟ این چه دینی است؟ اگر قرار است که من مسیر شیطان را بروم، خوب! چه لزومی دارد که دین را قبول کنم و این همه به خودم زحمت بدهم! دستورات دین را انجام بدهم، سپس از رهبر ستمگر اطاعت کنم؟ سؤال دیگر من این است: اگر حاکم آمد و خواست دین مرا از من بگیرد و سخنی بگوید که به ضرر دین من است، من چه باید بکنم؟ من برای دین از حاکم اطاعت می‌کنم، حالا او از من می‌خواهد که من، دین خود را کنار بگذارم؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا دین می‌تواند از من بخواهد پل‌های پشت سرم را خراب کند؟ من با اصل عدالت، دین را قبول کردم حالا چگونه این دین می‌تواند از من بخواهد از ستمگر اطاعت کنم؟

آری، به خوبی می‌دانم که چنین دینی، اساسی ندارد، دین آنها می‌گوید بر من واجب است از حاکم ظالم اطاعت کنم، دین آنها به من می‌گوید بر ظلم، چشم‌پوشم و خلیفه ستمگر را به عنوان "امام" قبول کنم!

این سیستم فکری اهل سنت، کار را به آنجا رساند که مردم برای اطاعت از یزید،

امام حسین(علیه السلام) را مظلومانه شهید کردند، طفل شیرخواره او را با لب تشنه شهید کردند، خدا به من عقل داده است، اصلاً من فرض می‌کنم که شیعه نیستم، انسان که هستم! هر انسانی می‌داند کشتن یک نوزاد شیرخواره، ظلم است! این ستم آشکار است و نمی‌شود آن را توجیه کرد، کشتن یک بچه شیرخواره، یک جنایت جنگی است. آن کسانی که در کربلا علی اصغر(علیه السلام) را کشتند، چه فکری داشتند؟ آنان اطاعت از یزید را واجب می‌دانستند و خیال می‌کردند با این کار به بهشت می‌روند! فرمانده آنان، عمر سعد بود، صبح روز عاشورا به آنان چنین گفت: "ای لشکر خدا! شما را به بهشت بشارت می‌دهم"، آنان این گونه به جنگ امام حسین(علیه السلام) آمدند و آن همه ستم کردند.

من عقل دارم، می‌فهمم که بی‌دینی، بهتر از دینی است که به من می‌گوید: "از فردی مثل یزید اطاعت کن!". من می‌فهمم نمی‌توانم مثل خیلی‌ها، عقل را کنار بگذارم، عقل زیر بنای باورهای من است، اگر خداپرستم، اگر به نبوت ایمان آوردم به خاطر حکم عقل بود. اکنون عقل به من می‌گوید: دینی که مرا به اطاعت بی‌چون و چرا از غیر معصوم برساند، مایه مصیبت است! نتیجه آن دین، حادثه دردناک کربلاست!

من شیعه هستم، می‌دانم که خدا اطاعت از امام معصوم را واجب کرده است، امامی که هرگز گناه نمی‌کند و از هر خطایی به دور است، این دین، دینی است که برای آن حاضر از جان خود بگذرم! ولی دینی که می‌گوید از کسانی همچون

یزید اطاعت کن و او را امام خود بدان، بیزارم!

اکنون به یاد سخن امام باقر(علیه السلام) می افتم، آن روز که آن حضرت به یارانش رو کرد و گفت: "خدا مردمی را که ولایت رهبری ستمگر را پذیرند عذاب خواهد کرد هر چند که آن مردم، کارهای نیکو انجام داده باشند". آری، خدا نماز کسی که ولایت شخصی همانند یزید را پذیرفته است، نماز نمی داند و خدا به چنین کسی نظر رحمت نمی کند. (1)

زمانی که یزید حکومت را در دست گرفته بود و خود را خلیفه خدا می دانست، خیلی ها سخن او را باور کرده بودند، این خون امام حسین(علیه السلام) بود که حقیقت را آشکار کرد، اگر کربلا نبود چه بسا من خیال می کردم دین یعنی اطاعت از یزید! آن وقت بود که این دین، برای من، بی مفهوم می شد، گفتم بی دینی هزار بهتر از دینی که یزید، امام و رهبرش باشد! کربلا باعث شد که من، معنای دین واقعی را بفهمم!

من سال ها بر مظلومیت امام حسین(علیه السلام) گریستم، بارها به کربلا رفتم، ولی امروز با نگاهی دیگر به کربلا نگاه می کنم، مجلس روضه برای من معنای دیگری دارد، این ها با ارزش ترین چیز زندگی من است، همین اشک بر امام حسین(علیه السلام) بود که دین مرا ننگه داشت، من فهمیدم دین واقعی کدام است! آری، اگر کربلا نبود، راه رستگاری گم می شد.

ص: 132

آری، کربلا عده زیادی را شیعه کرد در حالی که بحث های سنگین فلسفی، نتوانست آنان را شیعه کند، نمی دانم چرا عده ای تلاش می کنند ذهن جوانان را با مباحث فلسفی خسته کنند! در حالی که هر چقدر ما به کربلا فکر کنیم راحت تر می توانیم راه حق را کشف کنیم. بی جهت نیست که علمای اهل سنت، تحقیق درباره کربلا را حرام می دانند و غزالی فتوا داد که نقل حوادث کربلا، حرام است. (1)

غزالی می دانست در کجا کم می آورد، او هرگز مردم را از بحث های فلسفی و عقلی در بحث امامت نهی نمی کند، چون او می تواند با شیطنت چیزی بیافد و جوابی بدهد و ذهن مردم را منحرف کند، ولی او می داند در مقابل بحث تاریخی و تحلیل حادثه عاشورا کم می آورد، اینجا دیگر نمی تواند با شیطنت، چیزی بیافد و جوابی درست کند!

اکنون دیگر می دانم چرا اهل بیت (علیهم السلام) این قدر به زنده نگه داشتن حماسه عاشورا تأکید کرده اند، چرا این قدر سفارش کرده اند به زیارت کربلا برویم، کربلا، راه را آشکار می کند. به راستی کسانی که روضه را تضعیف کردند بزرگ ترین خیانت را به شیعه کردند و دل دشمنان را شاد کردند.

در حدیث داریم وقتی کسی بر مظلومیّت امام حسین (علیه السلام) گریه می کند، خدا او را به بهشت می برد، اکنون راز این حدیث را بهتر می فهمم، گریه بر امام حسین (علیه السلام) راه را برای من آشکار می سازد، مرا از گمراهی نجات می دهد، مرا در مسیری قرار می دهد که سرانجامش بهشت است، من با این اشک، راه خود را پیدا کردم و

ص: 133

می روم، شاید گاهی گناه کنم، ولی این گناه قابل بخشش است، زیرا راه را اشتباه نرفته ام، خدا مرا به سختی ها و بلاها مبتلا می کند و این کفاره گناهان من می شود و من از آلودگی پاک می شوم، ولی کسی که راه را اشتباه می رود از کجا سر در می آورد؟

زیارت رفتن یعنی پیمان با ولایت و امامت! زیارت، یعنی این که من در راه راست هستم (چه به مشهد بروم چه به کربلا). ممکن است کسی نماز بخواند، اما منافق باشد، کسانی که در روز عاشورا، امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، نماز می خواندند و حج هم به جا آورده بودند، بعضی از آنان، چندین بار حج رفته بودند، اما راه را گم کردند.

مهم این است که انسان راه را گم نکند، زیارت، نشان می دهد که راه را صحیح انتخاب کرده ام، برای همین است که این قدر ثواب دارد. (هر قدمی که در راه کربلا یا مشهد برمی دارم خدا ثواب هزار حج به من می دهد). پذیرش امامت، همانند ریشه درخت است، ممکن است کسی همه شاخه های یک درخت را نابود کند، اما وقتی ریشه آن سالم است، بار دیگر آن درخت رشد می کند و شاخه و برگ می دهد. امان از وقتی که ریشه خراب شده باشد! کسی که ولایت ندارد، ریشه ندارد، نمازها و روزه های او، همانند شاخ و برگ درختی است که ریشه اش تباه شده است، به زودی نابود می شود و از بین می رود.

ص: 134

چه کسی فکر می کند زمان این حرف ها گذشته است؟

معلوم است وهابیت این سخن را می گویند، آنان دوست دارند کسی از تاریخ سخن نگوید، آرزوی آنان این است که کربلا و عاشورا فراموش شود.

من به سخن "شیخ عبدالعزیز آل شیخ" که در برنامه زنده (شبکه المجد عربستان) پخش شده است دقت کردم، وقتی از او درباره کربلا سؤال می شود چنین می گوید: "زمان فکر کردن به این مسائل گذشته است! این ماجرا صدها سال پیش اتفاق افتاده است و سؤال و جواب درباره آن فایده ای ندارد، ولی بدانید که بیعت مردم با یزید، بیعتی شرعی بود ولی حسین با یزید بیعت نکرد، او کار اشتباهی کرد، ما برای حسین طلب بخشش می کنیم و از خدا می خواهیم خدا او را ببخشد، اصلاً این سؤالات چه فایده ای دارد، حسین هر اشتباهی کرده برای خود کرده است..."

آری، من باید به هوش باشم، همیشه بین نور و ظلمت درگیری بوده است، باید فکر کنم که در کدام جبهه ایستاده ام؛ نقش من در این میان چیست؟ درگیری حق و باطل برای چیست؟ یک طرف می خواهد خدا عبادت شود، عبودیت شکل بگیرد، اما طرف دیگر می خواهد خدا از یادها برود و شیطان حکم فرما شود. یک طرف "عقل" است و طرف دیگر "جهل"، یک طرف "بندگی خدا" است و طرف دیگر "گناه و معصیت".

آقای سخنگو! تو درباره "توسل"، "تبرک" و "شفاعت" مطالبی را هم گفته ای، جوانی که آن سخنان تو را بشنود عقیده اش به این سه موضوع کم رنگ می شود، من مناسب می بینم که مقداری درباره آنها سخن بگویم:

* سخن اول: شفاعت

در روز قیامت، هیچ کس حق شفاعت کردن ندارد مگر کسانی که از طرف خدا، عهد و پیمانی داشته باشند و خدا به آنان اجازه شفاعت داده باشد. اکنون این سؤال مطرح می شود: چه کسی در آن روز، عهد و پیمان برای شفاعت کردن دارد؟ خدا به اهل بیت (علیهم السلام) اجازه داده است تا از دوستان خود شفاعت کنند و آنان را از آتش جهنم برهانند. [\(1\)](#)

ص: 136

1-91.. تفسیر القمی ج 2 ص 57، تفسیر الصافی ج 3 ص 295.

خدا در قرآن به پیامبر وعده داد که به او "مقام محمود" عطا کند، مقام محمود، یعنی مقام شایسته، مقامی بزرگ که خدا به پیامبر می دهد، منظور از آن، همان مقام شفاعت است. (بعضی از مؤمنان نیز با اجازه اهل بیت (علیهم السلام) می توانند از دیگران شفاعت بنمایند).

در اینجا می خواهم ماجرای را از کتاب "صحیح ترمذی" نقل کنم، اهل سنت این کتاب را کتابی معتبر می دانند، نویسنده این کتاب چنین می نویسد: یکی از یاران پیامبر، نزد پیامبر آمد و گفت: "ای رسول خدا! از تو می خواهم در روز قیامت مرا شفاعت کنی"، پیامبر پاسخ داد: "من در آن روز تو را شفاعت می کنم"، او گفت: "در قیامت من در کجا می توانم شما را پیدا کنم؟"، پیامبر پاسخ داد: "کنار پل صراط...".⁽¹⁾

از این ماجرا مشخص می شود که اهل سنت هم شفاعت پیامبر را قبول دارند، ما پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) را بندگان برگزیده خدا می دانیم و می دانیم که خدا به آنان اجازه داده است تا گرفتاران را در روز قیامت شفاعت کنند.

بعضی از کسانی که در مسیر ایمان بوده اند به گناهان آلوده می شوند و چه بسا ممکن است دچار روحیه یأس و ناامیدی شوند، (هیچ گناهی بدتر از ناامیدی نیست)، شفاعت می تواند با این روحیه ناامیدی مبارزه کند و راه بازگشت به سوی اطاعت خدا را برای آنان باز کند، آری، ایمان به شفاعت، پنجره ای را به سوی روشنایی برای ما باز می کند و با امید به آمرزش، ما را به جبران گذشته تشویق

ص: 137

1- 92. ابن انس بن مالک عن أبيه قال: سألت النبي أن يشفع لي يوم القيامة، فقال أنا فاعل. قلت يا رسول الله فأين أطلبك؟ قال أطلبني أول ما تطلبني. على الصراط... سنن الترمذی ج 4 ص 42

می‌کند، شفاعت می‌تواند از یک فرد گناهکار، یک فرد نیکوکار بسازد، برای همین است که می‌بینیم در قانون کشورهای مختلف برای کسانی که "حبس ابد" گرفته‌اند و باید برای همیشه در زندان باشند، روزنه شفاعت و بخشودگی قرار می‌دهند تا مبادا یأس و نومیدی آنها را تبدیل به کانون خطری در درون خود زندان‌ها کند و یا گرفتار اختلال روانی سازد.

سخن دوم: توسّل، تبرّکبار اوّلی بود که به شهر مدینه رفته بودم، بعد از زیارت حرم پیامبر به سوی قبرستان بقیع رفتم، صورتم را به پنجره‌های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد. قبر امام حسن، امام سجّاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) در چند قدمی من بود، در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می‌کردم: "سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده‌ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده‌ام و دست توسّل به عنایت شما زده‌ام".

صدایی توجّه مرا به خود جلب کرد: "أنت مُشْرِك!". جوان عربی بود که چفیه قرمزی به سر داشت و با تندید با من سخن می‌گفت، چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، مشرک و بت پرست هستم. او می‌گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تبرّک به این قبرها و توسّل حرام است.

برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می‌گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم. من این گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می‌دهم و ما آن‌ها را بندگان خدا می‌دانیم.

آن جوان به من می‌گفت که چرا صورت خود را بر این پنجره‌ها گذاشته‌ای؟ این شرک است. این همان بُت پرستی است. ناگهان به یاد آیه ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می‌آیند و برادر خود را می‌شناسند یوسف به آن‌ها می‌گوید: "پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد."

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب (علیه السلام) آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند. گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می‌دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد. چطور وقتی یعقوب (علیه السلام) پیراهنی را به صورت می‌کشد و شفا می‌گیرد، مُشرک نیست؛ اما اگر من بخواهم به قبر فرزندان پیامبر تبرک بجویم، مُشرک شده‌ام!

قرآن در سوره یوسف، آیه 98 می‌گوید که وقتی پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب (علیه السلام) انداختند، یعقوب (علیه السلام) بینا شد.

وقتی یعقوب (علیه السلام) چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این

پیراهن قرار داده است. این همان تبرّکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست بدارم.

آن جوان به سخنان من گوش می داد، فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: "اگر تو باور داری توّسّل، شرک است پس باید خلیفه دوّم (عمر) را نیز مشرک بدانی"، او با تعجب گفت: "این چه حرفی است که می زنی؟"، من پاسخ دادم: "در کتاب صحیح بخاری که معتبرترین کتاب شماس است چنین آمده است: یک سال در مدینه خشکسالی شد، عمر چنین دست به دعا برداشت: "خدایا! ما به عموی پیامبر توّسّل پیدا می کنیم، پس باران برای ما بفرست!". اینجا بود که آن جوان سکوت کرد و چیزی نگفت. این ماجرا در کتاب معتبر آنان آمده بود، او نمی توانست آن را انکار کند، خلیفه دوّم به عبّاس (عموی پیامبر) توّسّل جسته بود و او را واسطه در خانه خدا قرار داده بود، چگونه است که توّسّل به عموی پیامبر شرک نیست، ولی توّسّل به فرزندان پیامبر شرک است؟ این چه دینی است که وهّابی ها دارند؟ به راستی آیا آنان منطقی دارند؟ (1)

وقتی ما به اهل بیت (علیهم السلام) توّسّل می جوئیم هرگز آنان را جای خدا قرار نمی دهیم، ما آنان را بندگان برگزیده خدا می دانیم، خدا به آنان مقامی بس بزرگ داده است.

آقای سخنگو! تو چرا خیال می کنی که توّسّل به اهل بیت (علیهم السلام) کار مردم بی سواد

ص: 140

است؟ شاید سخنم در اینجا طولانی شود، ولی چاره ای ندارم، باید بنویسم، آن حرف های بی ربطی که تو درباره توسل گفتی، دلم را به درد آورد، باید یک روش توسلی را که شیخ طوسی آن را نقل کرده است بازگو کنم تا بدانی که علمای بزرگ شیعه با چه روشی توسل می جستند.

شیخ طوسی، بزرگ ترین عالم شیعه است، او در قرن چهارم هجری زندگی می کرد. تاریخ شیعه کسی همانند او را ندیده است، همه بزرگان در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می آورند. او کتاب های زیادی نوشته است، یکی از کتاب های او "آمالی" است. او در صفحه 292 آن کتاب، این روش توسل را آورده است و این حدیث را ذکر کرده است:

"سلیمان دیلمی" یکی از شیعیان بود، او قرض زیادی داشت، حکومت نیز می خواست از او مالیات زیادی بگیرد، او به مدینه سفر کرد و نزد امام صادق (علیه السلام) رفت و به آن حضرت چنین گفت: "آقای من! به من دعایی یاد بده تا ثروتی به دست آورم، قرض های خود را بدهم و مالیات ظالمانه حکومت را پرداخت کنم."

امام صادق (علیه السلام) یک نماز و روش توسل را به او یاد داد، سلیمان دیلمی از امام تشکر کرد و به شهر خود بازگشت. چند ماه گذشت، او با خوشحالی به مدینه آمد و از امام تشکر کرد، زیرا همه مشکلات او حل شده بود و به حاجتش رسیده بود.

او این نماز را به دوستانش یاد داد، این گونه بود که این نماز به "نماز سلیمان دیلمی" مشهور شد، شیوه این توسل این گونه است:

1. این نماز را باید در شب بخوانم، وقتی که هوا تاریک است، بهتر است که نور اتاق را هم کم کنم (در فضایی که تقریباً تاریک است بهتر است این نماز را بخوانم).

2. دو رکعت نماز می خوانم، در رکعت اول، ابتدا سوره حمد را می خوانم و بعد از آن، آیه الکرسی را می خوانی. (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ).

دو آیه دیگر (که بعد از آیه الکرسی) لازم نیست حتماً بخوانم (اگر بخوانم مشکلی ندارد).

3. در رکعت دوم، سوره حمد را می خوانم، سپس آیات آخر سوره حشر را می خوانی: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَائِضًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).

4. وقتی دو رکعت نماز را تمام کردم، قرآن را برمی دارم و آن را روی سر خود می گیرم و چنین می گویم: "بِهَذَا الْقُرْآنِ وَبِحَقِّ مَنْ أَرْسَلْتَهُ بِهِ، وَبِحَقِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مَدَحْتَهُ"

فِيهِ، وَبِحَقِّكَ عَلَيْهِمْ، فَلَا أَحَدَ أَعْرَفُ بِحَقِّكَ مَدَّكَ". "خدایا! تو را به حقّ این قرآن و به حقّ پیامبری که این قرآن را بر او نازل کردی می خوانم، تو را به حقّ مؤمنان واقعی (امامان معصوم) که در این قرآن، آنان را مدح کرده ای می خوانم، تو را به حقّی که تو بر آنان داری می خوانم، به راستی که هیچ کس حقّ تو را بهتر از خود تو نمی داند".

5. اکنون همان طور که قرآن روی سرم است ده بار می گویی: "بِكَ يَا اللَّهُ".

6. سپس ده بار پیامبر را صدا می زنم و می گویم: "يَا مُحَمَّدُ"، سپس ده بار امام اول را صدا می زنم: "يَا عَلِيُّ"، بعد ده بار می گویم: "يَا فَاطِمَةُ".

بعد امام دوم را ده بار صدا می زنم: "يَا حَسَنُ"، بعد امام سوم را ده بار صدا می زنم: "يَا حُسَيْنُ"، امام سجّاد (علیه السلام) را ده بار صدا می زنی: "يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ"، امام باقر (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ"، امام صادق (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ"، امام کاظم (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرَ"، امام رضا (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى"، امام جواد (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "بَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ"، امام هادی (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ"، امام حسن عسکری (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ"، امام زمان (علیه السلام) را ده بار صدا می زنم: "يَا حُجَّةً".

7. آن وقت حاجت خود را به زبان می آورم.

من هر وقت حاجت مهمی دارم این گونه اهل بیت (علیهم السلام) را در درگاه خدا واسطه قرار می دهم، من وقتی قرآن بر سر می گیرم، اول خدا، بعد چهارده معصوم را صدا می زنم، راه توحید را پیموده ام، این همان راهی است که خدا دوست دارد ما آن را بپیمایم.

ص: 144

یکی از بحث‌هایی که در جامعه مطرح است بحث "کثرت‌گرایی" است که به آن، "پلورالیزم" هم می‌گویند. کثرت‌گرایی اولین بار در کلیسا مطرح شد و کم‌کم طرفداران زیادی پیدا نمود و سپس بعضی از مسلمانان به آن باور پیدا کردند.

به کسی که این نظریه را قبول دارد "کثرت‌گرا" می‌گویند، او معتقد است که همه دین‌ها، راهی به سوی حقیقت دارند و ما نباید حق را مخصوص یک دین کنیم و بگوییم فقط یک دین، حق است و بقیه دین‌ها باطل است و هر دینی راهی به سوی سعادت و رستگاری دارد. همه دین‌ها می‌توانند انسان را به حقیقت و نجات برسانند و باعث رستگاری انسان بشوند!!

فکر کنم دیگر معنای "کثرت‌گرایی" روشن شد، "کثرت‌گرایی" یعنی "چند

دینی"، یعنی لازم نیست ما یک دین را حق بدانیم. این سخن باطل است، زیرا ما شیعیان بر این باوریم که فقط دین اسلام حق است و اسلام هم بدون ولایت اهل بیت (علیهم السلام) دین کاملی نیست، پس حق فقط در مکتب شیعه است، این باور ما را "وحدت گرایی" می گویند، به ما که این چنین فکر می کنیم "وحدت گرا" می گویند، زیرا ما حق را فقط در یک راه می دانیم و بقیه راه ها و دین ها را باطل می دانیم.

آقای سخنگو! از سخنان تو معلوم می شود که به "پلورالیزم" یا "کثرت گرایی" اعتقاد داری و در تاریخ 5/6/1396 هجری شمسی در این باره سخنرانی می کنی. در آنجا پلورالیزم را این گونه معنا می کنی: "پلورالیزم این است که به هر گروهی، مقداری از حق را بدهیم". سپس سخن خود این چنین ادامه می دهی: "اسلام بهترین دین است، دین برتر است ولی اگر کسی مسیحی بود و با اسلام هم دشمنی نداشت، جهنمی نیست، با آمدن اسلام، دین مسیحیت، باطل نشده است. خدا خودش دین های مختلفی برای بشر قرار داده است، خدا اعلام نکرده است که بقیه دین ها، باطل است".

به راستی چرا تو به این باور رسیدی؟ دلیل تو برای این سخنان چیست؟ تو آیه 69 سوره مائده را به عنوان دلیل خود بازگو می کنی، آنجا که خدا می گوید:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى...).

تو این آیه را این طوری معنا می کنی: "همه کسانی که پیرو پیامبران دیگر هستند

و کردار شایسته دارند اهل بهشت هستند". وقتی این آیه را این طور معنا کردی، پس می گویی که دین های دیگر هم قسمتی از حق را دارند.

آقای سخنگو! قبلاً مثال "حرمت شراب" را بیان کردم، اگر کسی فقط به آیه 219 سوره بقره مراجعه کند چه بسا بگوید که شراب، حلال است چرا که در آنجا قرآن می گوید: "شراب برای مردم هم ضرر دارد و هم منفعت ها"، ما به او می گوییم: چرا همه قرآن را بررسی نکردی؟ این که کسی یک آیه از قرآن را بگیرد و فتوا بدهد، کار اشتباهی است. اگر به آیه 90 سوره مائده مراجعه کند می بیند که قرآن می گوید: "نوشیدن شراب از کارهای پلید شیطانی است از آن دوری کنید".

آقای سخنگو! اشکال تو این است که در تفسیر قرآن به همه آیات مراجعه نمی کنی، مخاطب خود را این گونه فریب می دهی، خود قرآن درباره افرادی مانند تو می گوید: "آنان به آیاتی از قرآن ایمان می آورند ولی به آیات دیگر کفر میورزند". تو که می خواستی "کثرت گرایی" را ثابت کنی، چرا اصلاً به آیه 85 سوره آل عمران اشاره ای نکردی؟ چرا برای کسانی که سخنان تو را گوش می کردند نگفتی که ما چنین آیه ای هم در قرآن داریم؟

خدا در این آیه می گوید:

(وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)

"هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد پس از او قبول نمی شود و در روز

ص: 147

قیامت او از زیانکاران خواهد بود".

قرآن فریاد می زند که فقط دین اسلام، حق است، هر کس دین دیگری داشته باشد در روز قیامت از زیانکاران خواهد بود، کسی که به بهشت می رود دیگر زیانکار نیست، روشن است که منظور از زیانکاران همان اهل جهنم هستند، یعنی هر کس، مسیحی باشد به جهنم خواهد رفت. به راستی خدا به چه زبانی بگوید که فقط دین اسلام، حق است؟ او در این آیه می گوید: "دین های دیگر قبول نمی شود"، آیا جمله ای واضح تر از این وجود دارد؟ تو چرا در سخنرانی خود، اصلاً این آیه را ذکر نمی کنی؟

برای فهم قرآن باید همه آیات قرآن را بررسی کرد، الان ما دو آیه قرآن داریم، این ها را کنار هم می گذاریم تا تفسیر صحیحی از آن داشته باشیم:

آیه اول: آیه 85 آل عمران

این آیه می گوید: "هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد پس از او قبول نمی شود و از زیانکاران (اهل جهنم) خواهد بود".

آیه دوم: آیه 69 مائده

این آیه می گوید: "همه کسانی که پیرو پیامبران دیگر هستند و کردار شایسته دارند اهل بهشت هستند".

در نگاه اول، این دو آیه با هم اختلاف دارند، یکی می گوید: "مسیحیان اهل بهشت هستند"، دیگری می گوید: "مسیحیان اهل جهنم هستند". ما چگونه باید

ص: 148

این دو آیه را معنا کنیم؟ آیا درست است یک آیه را در گوشه فراموشی قرار بدهیم؟ آیا خدا در قرآن دو معنای ضدّ هم را در نظر گرفته است؟ هرگز. ما باید دقّت بیشتری کنیم.

راه صحیح این است که بررسی کنیم منظور اصلی از آیه دوّم چیست؟

گروهی از مسیحیان به پیامبر ایمان آوردند و مسلمان شدند، آنها وقتی آیه اوّل را شنیدند که خدا غیر از دین اسلام را قبول نمی کند به فکر فرو رفتند، پدران آنها مسیحی از دنیا رفته بودند، آن زمان هنوز، اسلام نیامده بود، آیا خدا دین آنها را هم قبول نخواهد کرد؟ خدا در آیه دوّم می خواهد پاسخ سؤال آنها را بدهد، جواب این بود: "کسانی که قبل از اسلام، مسیحی بودند اهل بهشت هستند".

آری وقتی چهار کلمه "قبل از آمدن اسلام" را به تفسیر آیه دوّم اضافه کنیم، مشکل حلّ می شود و دیگر اختلافی بین این دو آیه باقی نمی ماند، یک آیه می گوید: "هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد به جهنّم می رود" آیه دیگر می گوید: "هر کس قبل از آمدن اسلام، مسیحی بود اهل بهشت است".

اینجاست که اهمیّت توجّه به کلمات قرآن آشکار می شود، در آیه دوّم، کلمه "آمن" آمده است، این کلمه، فعل ماضی است (یعنی از زمان گذشته، حکایت می کند)، معنای آن چنین می شود: "کسی که در گذشته به مسیحیّت ایمان آورد، اهل بهشت است".

هر کس مقداری با زبان عربی آشنا باشد تفاوت فعل ماضی (آمن) و فعل مضارع

(يُؤْمِنُ) را می داند، اگر در این آیه، فعل مضارع (يُؤْمِنُ) ذکر شده بود مطلب فرق می کرد و چه بسا حَقّ بودن مسیحیان امروزی را ثابت می کرد، ولی ما می بینیم که قرآن فعل ماضی (أَمَنَ) را ذکر کرده است، پس خدا در این آیه، فقط درباره کسانی که قبل از ظهور اسلام، مسیحی بودند سخن می گوید و هرگز درباره کسانی بعد از آمدن اسلام، مسیحی می شوند، حرف نمی زند.

ما پیامبران را معلّمان بزرگ بشریت می دانیم که هرکدام در یک رتبه و کلاسی، به آموزش بشر پرداخته اند، پیامبران همگی از اصول و برنامه یکسانی پیروی کرده اند که خدا به آنان نازل کرده است. هدف همه یکی بوده است، قبل از این که اسلام بیاید هر کس مسیحی بود بر دین حَقّ بود، راه او صحیح بود، ولی وقتی دین اسلام آمد، خدا دین های قبلی را باطل اعلام کرد.

آقای سخنگو! تو ادّعا می کنی استاد حوزه هستی، چرا در سخنرانی خود اصلاً به آیه اوّل، اشاره ای نمی کنی؟ آیا می دانی این سخنی که تو می گویی به کجا می رسد؟ تو در اینجا از دین مسیحیت نام میبری ولی با زرنگی خاصی از "وهابیت" نام نمیبری! وقتی تو می گویی که مسیحی ها به جهنّم نمی روند، معلوم است که اهل سنت را هم حَقّ می دانی! به راستی تو می خواهی جامعه را به کجا ببری؟ مگر پیامبر نفرمود: "هر کس امام زمانش را شناسد به مرگ جاهلیت می میرد"؟ چطور می شود کسی امام زمانش را شناسد و به بهشت برود؟

ص: 150

آیا ماجرای "میسر" را شنیده‌ای؟ او یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) بود، یک روز او نزد آن حضرت رفت و چنین گفت:

-- آقای من! همسایه ای دارم که شب‌ها من با صدای قرآن خواندن او، برای نماز شب بیدار می‌شوم. او گاهی قرآن می‌خواند، گاهی گریه می‌کند و خدا را می‌خواند. او آدم خوبی است و اهل گناه و معصیت هم نیست.

-- ای میسر! آیا او ولایت ما اهل بیت (علیهم السلام) را قبول دارد؟

-- نه.

-- آیا می‌دانی بهترین نقطه زمین برای عبادت کجاست؟

-- نه. نمی‌دانم.

-- دو نقطه زمین، بهترین مکان‌ها هستند، اول: کنار کعبه، بین حجرالأسود و مقام ابراهیم. دوم: مسجد پیامبر در مدینه، بین منبر پیامبر و قبر پیامبر.

-- ممنونم که این را به من یاد دادید.

-- ای میسر! اگر کسی هزار سال در این دو مکان، خدا را عبادت کند و بعداً در راه خدا مظلومانه کشته شود، اگر ولایت ما را قبول نداشته باشد، خدا در روز قیامت او را به جهنم می‌افکند. (1)

"مستضعف فکری" کیست؟

او کسی است که به سبب ضعف فکری نتوانسته است حق را تشخیص بدهد،

ص: 151

1-94.. دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ لِي جَارًا لَسْتُ أَنْتَبُهُ إِلَّا عَلَى صَوْتِهِ إِذَا تَالِيًا كِتَابًا يَخْتِمُهُ أَوْ يُسَبِّحُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ نَاصِبِيًا... يَعْرِفُ شَيْئًا مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ قُلْتَ اللَّهُ أَعْلَمُ فَحَجَجْتُ مِنْ قَابِلٍ فَسَأَلْتُ عَنِ الرَّجُلِ فَوَجَدْتُهُ لَا يَعْرِفُ شَيْئًا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرْتُهُ بِخَبَرِ الرَّجُلِ فَقَالَ لِي مِثْلَ مَا قَالَ فِي الْأَعْيَانِ الْمَاضِيَةِ يَعْرِفُ شَيْئًا مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ قُلْتَ لَا قَالَ يَا مَيْسَرَةَ أَيُّ الْبَقَاعِ أَعْظَمُ حُرْمَةً قَالَ قُلْتَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَإِنْ رَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ يَا مَيْسَرَةَ مَا بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَاللَّهُ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَمَّرَهُ اللَّهُ فِيهَا بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ أَلْفَ عَامٍ... ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِغَيْرِ وَلَايَتِنَا لَكَانَ حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُكَبِّهَ عَلَى مَنْحَرِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ : ثواب الأعمال ص 210، بحار الأنوار ج 27 ص 179، جامع أحاديث الشيعة ج 1 ص 439.

مثل انسانی که دیوانه است یا کودکی که در همان سن کودکی از دنیا برود. کسی که اصلاً پیام اسلام به او نرسیده است یا کسی که اصلاً چیزی از تشیع به گوش او نرسیده است، "مستضعف فکری" است.

در احادیث آمده است که وقتی چنین کسی از دنیا می رود در "برزخ"، عذاب نمی شود، او باید صبر کند تا روز قیامت فرا برسد، در آن روز، خدا برای او زمینه امتحان فراهم می کند و به او حق انتخاب می دهد. او به اختیار خود، ایمان یا کفر را می پذیرد، اگر ایمان را انتخاب نمود به بهشت می رود و گر نه جهنم جای اوست.

پس سخن ما این است: کسی که حق را شناخت، حق به گوش او رسید و آن را انتخاب نکرد بر باطل است و هیچ سهمی از حق ندارد، او از صراط مستقیم دور شده است. کسی که ندای اسلام به او رسید ولی مسیحی ماند، کافر است، کسی که ندای مکتب تشیع به گوش او رسید ولی راه امامت را انتخاب نکرد از سعادت به دور مانده است و جایگاه او در روز قیامت در جهنم خواهد بود!

آقای سخنگو! یکی از فروع دین در مذهب شیعه، "تبری" است، یعنی ما باید از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بیزارى بجوییم. این معنای "تبری" است. آیا می دانی اگر سخن تو را قبول کنیم و مانند تو "کثرت گرا" شویم، دیگر "تبری" در جامعه کم رنگ می شود، زیرا "کثرت گرایی" یعنی که هیچ گروهی را باطل ندانیم، وقتی

این طور شد پس چرا از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بیزاری بجوئیم! خود تو در سخنرانی خود اشاره می کنی که باید آن بغض را دشمنان کم کرد!

تبری از باورهای اصیل شیعه است، بیم آن می رود که این باور در جامعه کم رنگ شود، سخنان تو هم کمک بزرگی می کند تا این باور از یادها برود، پس من مقداری از تبری سخن می گویم:

برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا پیوندم یا به حزب شیطان. وقتی من از دشمنان آل محمد (علیهم السلام) بیزاری می جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده ام. حقیقت دین چیزی جز تولی و تبری نیست. تولی یعنی با دوستان خدا دوست بودن! تبری یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن! دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و دشمنان خدا را هم دشمن بدارم! تبری، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!

آری، تبری و بیزاری از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) باعث می شود انسان راه را گم نکند و گرفتار راهزن ها نشود، برای همین اهل بیت (علیهم السلام) به بیزاری از دشمنان تأکید زیاد داشته اند. یکی از شیعیان نزد امام صادق (علیه السلام) آمد و گفت: یکی از آشنایان من، حضرت علی (علیه السلام) را دوست دارد، اما از دشمنان او، بیزاری نمی جوید. امام صادق (علیه السلام) فرمود: "چنین شخصی دشمن ماست، پشت سر چنین شخصی، نماز نخوان زیرا او شایستگی امام جماعت شدن را ندارد".⁽¹⁾

روزی از روزها به امام صادق (علیه السلام) خبر دادند که یکی از دوستان ما، شما را دوست

ص: 153

دارد، ولی در دشمنی با دشمنان شما، ضعیف است، ما او را به خوبی می شناسیم، او هرگز محبتی به دشمنان شما ندارد، اما بیزاری او از دشمنان شما کم است! امام صادق (علیه السلام) چنین فرمود: "او هرگز از شیعیان ما نیست. کسی که ادعای محبت ما بنماید ولی از دشمنان ما بیزاری نجوید، دروغگویی بیش نیست".⁽¹⁾

در پایان این جمله زیارت عاشورا را می نویسم:

یا أَبَاعِبِدِ اللهُ! إِيَّيْ سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ، وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ.

ای حسین! من با دوستان تو، دوست هستم و با دشمنان تو، دشمن هستم!

ص: 154

1-96.. مستطرفات السرائر ص 266، بحار الانوار ج 27 ص 58.

در اینجا فهرستی از باورهای شیعه را ذکر کنم، سپس حرف های آقای سخنگو و سخن وهابیت را می آورم تا به راحتی بتوان میان آنها مقایسه کرد:

نکته 1

* سخن شیعه: آیه اکمال در روز غدیر (18 ذی الحجّه) نازل شد و شکوه و عظمت غدیر به خاطر این آیه است: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...)، "امروز من دین را بر شما کامل کردم..." (سوره مائده آیه 3).

* آقای سخنگو: در روز 18 ذی الحجّه، هیچ آیه ای نازل نشده است، آیه اکمال ربطی به ولایت و امامت علی (علیه السلام) ندارد. نزول این آیه بعد از سخنرانی مهم پیامبر (در روز عرفه) بوده است.

ص: 155

* سخن وهابیت: خلیفه دوم (عمر بن خطاب) برای ما نقل کرده است که آیه اکمال در روز عرفه در صحرای عرفات نازل شده است، ما از سخن او پیروی می کنیم و چنین می گوئیم: "در روز 18 ذی الحجه، هیچ آیه ای نازل نشده است". (1)

نکته 2

* سخن شیعه: اکمال دین و اتمام نعمت با ولایت علی (علیه السلام) واقع شد.

* آقای سخنگو: دین با ولایت علی (علیه السلام) کامل نشده است، اتمام نعمت این بوده است که پیامبر، صلح و آشتی را اعلام کرد.

* سخن وهابیت: اصلاً علی (علیه السلام) ولایت ندارد که بخواهد دین با ولایت او کامل بشود.

نکته 3

* سخن شیعه: خدا امام را به مقام امامت نصب می کند.

* آقای سخنگو: خدا فقط امام را معرفی می کند و این مردم هستند که امام را انتخاب می کنند و او را به رهبری و سرپرستی برمی گیرند.

* سخن وهابیت: خدا هیچ برنامه ای برای جانشین پیامبر نداشت. نه کسی را معرفی کرد و نه کسی را نصب. این مردم بودند که ابوبکر را انتخاب کردند و او خلیفه شد.

نکته 4

* سخن شیعه: علی (علیه السلام) همه خوبی ها و زیبایی ها را داشت و خدا علی (علیه السلام) را به مقام امامت، منصوب کرد تا دین خدا حفظ شود.

ص: 156

1-97.. «أَنَّ رَجُلًا مِّنَ الْيَهُودِ قَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، آيَةٌ فِي كِتَابِكُمْ تَقْرَعُونَهَا لَوْ عَلَيْنَا مَعَشَرَ الْيَهُودِ نَزَلَتْ لَاتَّخَذْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيدًا. قَالَ أَيُّ آيَةٍ قَالَ { الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا }. قَالَ عُمَرُ قَدْ عَرَفْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ وَالْمَكَانَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عَلَى النَّبِيِّ وَهُوَ قَائِمٌ بِعَرَفَةَ يَوْمَ جُمُعَةٍ». صحيح بخاری، ج 1، ص 16

* آقای سخنگو: اگر بگویم خدا علی (علیه السلام) را به مقام امامت، نصب کرده است، ثابت می شود که علی (علیه السلام) نقص و کاستی هایی داشته است، پس می گوئیم: "خدا فقط علی (علیه السلام) را معرفی کرد، خدا او را به امامت نصب نکرد".

* سخن وهابیت: خدا کسی را برای امامت نه معرفی کرد و نه نصب!

نکته 5

* سخن شیعه: پیامبر در غدیر گفت: "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ"، "هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست". این جمله دلالت می کند که پیامبر علی (علیه السلام) را به مقام ولایت و امامت، منصوب کرد.

* آقای سخنگو: این جمله دلیل بر نصب علی (علیه السلام) بر امامت نیست!

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

نکته 6

* سخن شیعه: یکی از آیه هایی که بر ولایت علی (علیه السلام) دلالت می کند "آیه ولایت" است: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) "فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند". (آیه 55 سوره مائده). این آیه علی (علیه السلام) را به عنوان "ولی" منصوب می کند.

* آقای سخنگو: این آیه فقط علی (علیه السلام) را به مردم معرفی می کند اما او را به عنوان

ص: 157

"ولّی" منصوب نمی کند.

* سخن وهابیت: این آیه علی (علیه السلام) را به عنوان "ولّی" منصوب نمی کند.

نکته 7

* سخن شیعه: اسم دوازده امام برای مردم به طور دقیق بیان شده بود.

* آقای سخنگو: نام آنها قبلاً مشخص نشده بود و مردم نام آنها را نمی دانستند.

* سخن وهابیت: ما اصلاً امامت دوازده امام را قبول نداریم.

نکته 8

* سخن شیعه: امام هادی (علیه السلام) می دانست فرزندش (حسن عسکری (علیه السلام)) امام یازدهم است. همچنین امام صادق (علیه السلام) می دانست فرزندش (موسی کاظم (علیه السلام)) امام هفتم است.

آقای سخنگو: امام هادی (علیه السلام) نمی دانست که چه کسی قرار است بعد از او امام بشود، همچنین امام صادق (علیه السلام) هم نمی دانست امام بعد از او چه کسی است!

* سخن وهابیت: امامان شیعه، علم غیب نداشتند و مثل بقیّه مردم بودند.

نکته 9

* سخن شیعه: امام در همه امور، معصوم است و او در هیچ چیز، خطا نمی کند. عصمت امام در همه کارها و رفتار اوست.

* آقای سخنگو: امام فقط در بیان احکام و معارف دین، معصوم است، عصمت او

ص: 158

مخصوص بیان دین است، او ممکن است در کارهای دیگرش، اشتباه کند.

* سخن وهابیت: امامان شیعه، معصوم نیستند، فقط پیامبر معصوم است آن هم فقط در بیان احکام و معارف دین! پیامبر در کارهای دیگرش، اشتباه می کرد.

نکته 10

* سخن شیعه: امام هرگز اشتباه نمی کند، خدا او را از هر گونه اشتباهی دور کرده است.

* آقای سخنگو: امام گاهی فریب می خورد، چون از آینده خبر ندارد، چرا عدّه ای می گویند "امام هرگز اشتباه نمی کند"؟.

* سخن وهابیت: امامان شیعه، فریب می خورند، چون از آینده خبر ندارند.

نکته 11

* سخن شیعه: ما باید آل محمد(علیهم السلام) را دوست بداریم، دلیل این امر هم آیه مودّت است، آنجا که خدا به پیامبر می گوید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). "ای محمد! به مردم بگو که من از شما هیچ مزدی جز دوستی خاندانم نمی خواهم"، (آیه 23 سوره شورا). این آیه درباره دوستی آل محمد(علیهم السلام) است.

* آقای سخنگو: این آیه اصلاً درباره دوستی آل محمد(علیهم السلام) نیست، بلکه این آیه از ما می خواهد که فامیل خود را دوست بداریم.

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

ص: 159

* سخن شیعه: خط نفاق برای دشمنی با ولایت علی (علیه السلام) برنامه ریزی می کرد، آنها در کعبه جمع شدند و پیمان نامه ای نوشتند تا حق علی (علیه السلام) را غصب کنند. ماجرای صحیفه ملعونه، اتّفاق افتاده است.

* آقای سخنگو: این مطلب دروغ است!

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

باور شیعه: خط نفاق، سه روز بعد از روز غدیر، تصمیم به ترور پیامبر در گردنه هَرشا گرفتند، ولی خدا جان پیامبر را حفظ کرد.

* آقای سخنگو: این مطلب دروغ است!

* سخن وهابیت: دقیقاً همان سخن آقای سخنگو است.

* سخن شیعه: در میان دین ها فقط اسلام و مذهب شیعه حق است. پس یهودیان و مسیحیان بر باطل هستند همان گونه که راه اهل سنت، راهی به سوی گمراهی است و باطل است.

* آقای سخنگو: اسلام، دین برتر است، دین های دیگر هم حق است، هر کسی

سهمی از حق دارد (طبق سخن او، اهل سنت و وهابی ها، حق هستند).

* سخن وهابیت: راه ابوبکر و عمر و عثمان بر حق است و ما پیرو آنها هستیم و شیعه بر باطل است.

نکته 15

* سخن شیعه: تبری از فروع دین است، باید از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بیزاری بجویم و نسبت به آنها بغض داشته باشیم.

* آقای سخنگو: وقتی هر کسی سهمی از حق دارد، پس باید بغض نسبت به دیگران را کم کنیم.

* سخن وهابیت: هیچ کس حق ندارد از کسانی که بعد از پیامبر به حکومت رسیدند، بیزاری بجوید. ما وظیفه داریم آنها را دوست بداریم.

نکته 16

* سخن شیعه: در شب شهادت علی (علیه السلام) عزاداری کار خوبی است، زیرا راه حق را آشکار می کند، شایسته است که لباس سیاه بپوشیم.

* آقای سخنگو: بهتر است که در شب شهادت علی (علیه السلام) جایی سیاه پوش نشود و کسی لباس مشکی نپوشد.

* سخن وهابیت: آن مراسم عزاداری که شیعیان برگزار می کنند، گناه و بدعت است. حتماً باید از این کار جلوگیری کرد.

ص: 161

هر کس به این نکاتی که در اینجا آوردم دقت کند متوجه می شود که شباهت عجیبی بین دیگران و سخنان آقای سخنگو وجود دارد! به راستی که ضرر آقای سخنگو برای جوانان شیعه، صدها برابر بیشتر از ضرر دیگران است، زیرا جوانان شیعه، کمتر جذب سخنان دیگران می شوند! جوانان شیعه پای سخنرانی دیگران نمی نشینند، همان جوانان به سخنان آقای سخنگو، گوش می دهند زیرا حقیقت را نمی دانند، آقای سخنگو به آنان می گوید که من استاد حوزه هستم، در حوزه اصفهان کلاس تفسیر قرآن برگزار می کنم و مسجد و محراب هم دارم، اینجاست که جوانان فریب می خورند.

آقای سخنگو در سخنرانی های خود، بسیار زیرکانه عمل می کند و با فریب کاری و با زبانی نرم و آرام به سوی هدف خود گام بر می دارد. کسی که مدتی به سخنان او گوش می دهد از باورهای شیعه فاصله می گیرد و به افکار دیگران علاقه پیدا می کند.

آقای سخنگو با سخنانش، باورهای اصیل شیعه را زیر سؤال برد و این بار اول نیست که این شبهه ها در جامعه مطرح می شود و بار آخر هم نخواهد بود، این یک جریان فکری است که آرزو دارد شیعیان را به وهابی ها نزدیک سازد، در مقابل، روحانیت اصیل شیعه همواره از آن باورها دفاع کرده اند، کتاب ها نوشته اند

و فریادها برآورده اند.

امید است روزی فرا برسد که مردم به آن بلوغ فکری برسند و بدانند که راه را باید از چه کسی بجویند و دین را از که بیاموزند، به هر کس که خود را استاد حوزه نامید، اعتماد نکنند و سخن او را حقّ نپندارند، بلکه درباره سخنان او، تحقیق و سؤال کنند!

ص: 163

شاید کسی سؤال کند: چرا آقای سخنگو به این نتایج رسیده است؟ اشکال او در کجا بوده است؟

در جواب می‌گوییم: او پیش فرض‌های باطلی داشته است و با آن پیش فرض‌ها شروع به تفسیر قرآن کرده است. وقتی اساس فکر و پیش فرض‌ها باطل باشد، طبیعی است که نتایج باطلی به دست می‌آید.

در اینجا به سه پیش فرض باطل او اشاره می‌کنم:

* پیش فرض اول

آقای سخنگو، قرآن را بدون مراجعه به احادیث تفسیر می‌کند و حتی در بحث "آیه مؤدّت" با این که احادیث زیادی داریم که منظور از آیه این است که ما باید

ص: 164

آل محمد (علیهم السلام) را دوست بداریم ولی او این بر خلاف همه آن احادیث، نظر می دهد و این باعث شده است از راه حق دور شود.

در حالی که ما برای فهم قرآن باید به اهل بیت (علیهم السلام) مراجعه کنیم، زیرا آنان بهترین مفسران قرآن هستند، اگر در آیه ای آنها حدیثی نداشتند ما می توانیم خودمان آن آیه را تفسیر کنیم، اما اگر اهل بیت در یک حدیث صحیح، آیه ای از قرآن را برای ما تفسیر کردند، ما باید آن را بپذیریم و دنبال فهمی که مخالف آن است نرویم.

* پیش فرض دوم

وقتی آقای سخنگو آیه ای را تفسیر می کند حتی برای فهم به آیات دیگر مراجعه نمی کند، همانطور که او به احادیث بی اعتنا است به آیات دیگر قرآن هم بی اعتنا است، او مانند کسی رفتار می کند که فقط به قسمتی از قرآن ایمان دارد!

در بحث "کثرت گرایی" یا "پلورالیزم" او فقط از آیه 69 سوره مانده سخن می گوید و خیال می کند که دین مسیحیت هم حق است، ولی هرگز به آیه 85 سوره آل عمران مراجعه نمی کند، آنجا که قرآن می گوید "هر کس دینی غیر از اسلام بیاورد پس از او قبول نمی شود".

اگر او برای فهم آیات قرآن به کل قرآن مراجعه می کرد هرگز دچار آن خطاهای بزرگ نمی شد.

ص: 165

وقتی آقای سخنگو یک حدیث را می بیند که سند صحیح دارد و معتبر است و آن حدیث با عقیده او مخالف است به مشکل برمی خورد، در اینجا او باید در مقابل حدیث تواضع و فروتنی کند، ولی او حرف عجیبی می زند، او می گوید: راویان احادیث، "فهم خود" را به جای "سخن امام" تحویل ما داده اند.

او با این سخن خود، در واقع، همه احادیث اهل بیت (علیهم السلام) را از اعتبار می اندازد، این کار بسیار خطرناکی است و اساس فقه و اعتقادات شیعه را از بین می برد، این کار، لبیک گفتن به شعار "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ" است که همان سخن عُمر (خلیفه دوم) است.

آقای سخنگو، مطالب دیگری هم دارد که آنها را ذکر نکردم زیرا آن مطالب، چندان مهم نبود و کتاب هم طولانی می شد. مهم این بود که پیش فرض های او باطل شود، وقتی من این کار را انجام دادم سخنان دیگر او هم باطل می شود، مانند یک ساختمان بلند که سه ستون اصلی دارد، وقتی آن سه ستون خراب بشود، همه ساختمان فرو می ریزد. وقتی مردم بدانند فضای ذهنی او چگونه است و با چه پیش فرض های باطلی، سخن می گوید، دیگر به سخنان او توجهی نمی کنند.

آقای سخنگو! درست است که در این کتاب، سخنان تو را نقد کردم، ولی من با

تو دشمنی شخصی ندارم، دعوی ما بر سر عقیده است، سخنان تو باورهای شیعه را نابود می کند، برای این بود که من برآشفتم و دست به قلم بردم، اگر تو از آن سخنان دست برداری من در مقابل تو، تو اضع و فروتنی می کنم و تو را دوست، خطاب می کنم چرا که من به آن سخنان تو اشکال داشتم، وقتی تو آن سخنان را رها کنی و به باورهای اصیل شیعه بازگردی، وظیفه من است که تو را دوست بدارم.

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر : پیامک به شماره 30004569

دانلود بیش از صد کتاب نویسنده در سایت: www.Nabnak.ir

ص: 167

خلاصه کتاب در یک جدول

آشنایی با نظرات آقای سخنگو و مقایسه آن

■	سؤال	شیعه	آقای سخنگو	وهابیت
۱	آیا «آیه اکمال» در روز غدیر بر پیامبر نازل شد؟	آری	خیر	خیر
۲	آیا اکمال دین و اتمام نعمت با ولایت علی <small>علیه السلام</small> بود؟	آری	خیر	خیر
۳	«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ»، آیا به معنای نصب علی <small>علیه السلام</small> است؟	آری	خیر	خیر
۴	آیا خدا امام را به مقام امامت نصب می‌کند؟	آری	خیر	خیر
۵	آیا آیه ولایت، علی <small>علیه السلام</small> را به عنوان «ولی» منصوب می‌کند؟	آری	خیر	خیر
۶	آیا اسم دوازده امام برای مردم به صورت دقیق بیان شده بود؟	آری	خیر	خیر
۷	آیا هر امامی می‌دانست که امام بعد از او کیست؟	آری	خیر	خیر

۸	آیا امام در همه امور معصوم است؟ (در جزئیات زندگی خود)	آری	خیر	خیر
۹	آیا آیه «مودّت» درباره محبت به اهل بیت <small>علیهم السلام</small> است؟	آری	خیر	خیر
۱۰	آیا خط نفاق، صحیفه ملعونه را نوشتند و در کعبه قرار دادند؟	آری	خیر	خیر
۱۱	آیا خط نفاق، در گردنه هَرشا نقشه ترور پیامبر را داشتند؟	آری	خیر	خیر
۱۲	آیا فقط پیروی از مکتب اهل بیت <small>علیهم السلام</small> حق است؟	آری	خیر	خیر
۱۳	آیا بغض شدید نسبت به دشمنان اهل بیت <small>علیهم السلام</small> خوب است؟	آری	خیر	خیر
۱۴	آیا در شب قدر، لباس مشکی برای عزاداری به تن کنیم؟	آری	خیر	خیر
۱۵	آیا باید قرآن را مطابق سخن اهل بیت <small>علیهم السلام</small> تفسیر کنیم؟	آری	خیر	خیر
۱۶	آیا باید در مقابل حدیثی که صحیح است تواضع کنیم؟	آری	خیر	خیر

آقای سخنگو بر این باور است که هیچ حدیثی، زمان نازل شدن آیه اکمال را بازگو نکرده است، در جواب حدیثی از کتاب "اصول کافی" ذکر کردم که امام باقر (علیه السلام) چنین فرمود: فَقَامَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ يَوْمَ غَدِيرِ حُجْمٍ... وَ كَانَتْ الْوَلَايَةُ آخِرَ الْفَرَائِضِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...) پیامبر در روز غدیر حُجْم، ولایت علی (علیه السلام) را برپا کرد... پس خدا این آیه را نازل کرد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).

این حدیث دلالت می کند که آیه اکمال در روز غدیر نازل شده است، اکنون وقت آن است تا درباره سند این حدیث سخن بگویم و صحیح بودن این حدیث نشان بدهم:

این حدیث از امام باقر (علیه السلام) است، بین شیخ کلینی تا امام باقر (علیه السلام) نزدیک به 200 سال

ص: 170

فاصله است، برای همین شیخ کلینی این حدیث را با پنج واسطه از امام باقر(علیه السلام) نقل می کند. سند حدیث این چنین است: "از علی بن ابراهیم از پدرش، ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر از عمر بن اُذینه از زراره از امام باقر(علیه السلام)". اکنون درباره آنها سخن می گویم:

اول: ابراهیم بن هاشم

آیت الله خویی(قدس سره) یکی از علمای شیعه در این قرن است که در علم رجال، صاحب نظر است، وقتی او شخصی را مورد اعتماد بداند، همه این سخن را قبول می کنند. ایشان درباره ابراهیم بن هاشم چنین می گوید: "او بسیار مورد اعتماد است و احادیث او صحیح است": معجم احادیث الشیعه ج 11 ص 193.

دوم: ابراهیم بن هاشم

آیت الله خویی چنین می گوید: "شایسته نیست کسی در وثاقت ابراهیم بن هاشم شک کند".

این سخن نشان می دهد که آیت الله خویی این راوی را مورد اعتماد می دانسته است و به احادیث او اعتماد داشته است: معجم رجال الحدیث 1 : 317.

سوم: ابن ابی عمیر

آیت الله خویی چنین می گوید: "او مقام بسیار بزرگی در میان شیعیان داشته است، جایگاه او در نزد ما بسیار بالاست و بزرگان به احادیث او اعتماد می کنند". این سخن

ص: 171

نشان می دهد که احادیث ابن ابی عمیر در بالاترین درجه اعتبار است: معجم رجال الحدیث ج 14 ص 280.

چهارم: عمر بن اُذینه

آیت الله خوبی چنین می گوید: "او مورد اعتماد است، او رهبر شیعه در شهر بصره بود و از بزرگان به شمار می آمد": معجم رجال الحدیث ج 13 ص 19.

پنجم: زُراه

آیت الله خوبی چنین می گوید: "او از بزرگان شیعه در زمان خودش بود، همه خوبی ها در او جمع شده بود و سرآمد شیعه در علم و دین بود": معجم رجال الحدیث ج 7 ص 218.

اکنون روشن و آشکار شد که این پنج راوی، مورد اعتماد هستند، پس این حدیث، صحیح است و ما می توانیم به آن اعتماد کنیم.

در ادامه شرح توثیق روایان این حدیث را به زبان عربی با جزئیات بیشتر بیان می کنم.

ص: 172

بسم الله الرحمن الرحيم

الآن نتكلم في وثاقه رجال السند:

1 - وثاقه على بن إبراهيم الهاشمي

أورده النجاشي في رجاله قائلاً: "على بن إبراهيم بن هاشم أبو الحسن القمي: ثقة في الحديث، ثبت، معتمد، صحيح المذهب، سمع فأكثر، وصنف كتباً وأضرب في وسط عمره". (1)

وذكره الشيخ في فهرسته قائلاً: "على بن إبراهيم بن هاشم القمي، له كتب، منها كتاب التفسير". (2)

ووثقه ابن داود في رجاله قائلاً: "على بن إبراهيم بن هاشم القمي، أبو الحسن، ثقة في الحديث، ثبت، معتمد، صحيح المذهب". (3)

وكذلك العلامة في خلاصه الأقوال قائلاً: "على بن إبراهيم بن هاشم القمي، أبو الحسن، ثقة في الحديث، ثبت، معتمد، صحيح المذهب، سمع وأكثر، صنف كتباً، وأضرب في وسط عمره". (4)

2 - وثاقه إبراهيم بن هاشم القمي

أورده النجاشي في رجاله قائلاً: "إبراهيم بن هاشم، أبو إسحاق القمي، أصله كوفي، انتقل إلى قم، قال أبو عمرو الكشي: تلميذ يونس بن عبد الرحمن، من أصحاب

ص: 173

1-98.. رجال النجاشي : 290 الرقم 180.

2-99.. فهرست الطوسي : 152 الرقم 380.

3-100.. رجال ابن داود: 237.

4-101.. خلاصه الأقوال : 100.

الرضا(عليه السلام)، هذا قول الكشي، وفيه نظر، وأصحابنا يقولون: أول من نشر حديث الكوفيين بقم هو" (1).

وذكره الشيخ في فهرسته قائلاً: "إبراهيم بن هاشم، أبو إسحاق القمي، أصله الكوفة، وانتقل إلى قم، وأصحابنا يقولون: إنه أول من نشر حديث الكوفيين بقم، وذكروا أنه لقي الرضا(عليه السلام)". (2)

وذكره في رجاله في أصحاب الرضا(عليه السلام)، قائلاً: "إبراهيم بن هاشم الهاشمي: تلميذ يونس بن عبد الرحمن". (3)

وقال العلامة في خلاصه الأقوال: "لم أقف لأحد من أصحابنا على قول في القدح فيه ولا على تعديله بالتنصيص، والروايات عنه كثيرة، والأرجح قبول قوله". (4)

ثم إنه وقع الكلام في توثيق الرجل، فقيل بأنه لم يصرح الرجاليون بتوثيقه، ونحن نعتقد أن شأن إبراهيم بن هاشم أجل من أن يوثق، وفي الواقع أنه غني عن التصريح بالتوثيق.

وبيان ذلك: ذكر الشيخ والنجاشي أنه أول من نشر حديث الكوفيين بقم، وهذا إن دل على شيء فهو يدل على اعتماد القميين على روايات إبراهيم بن هاشم.

وأنت خبير بأن القميين كانوا مستصعبين ومتشددين في قبول التراث الحديثي وتوثيقه، فلو كان في إبراهيم بن هاشم شائبه من غمز لم يعتمدوا على رواياته.

والشواهد تشير بأنه لما هاجر من الكوفة إلى قم وقام بنشر الحديث في هذه المدينة، اعتمد أصحابنا القميين عليه واهتموا برواياته أكبر اهتمام، وكل ذلك إنما يكون

ص: 174

1- 102.. رجال النجاشي : 16 الرقم 18.

2- 103.. فهرست الطوسي : 30 الرقم 6.

3- 104.. رجال الطوسي : 303 الرقم 5226.

4- 105.. خلاصه الأقوال : 4.

بسبب أنهم وجدوه ثقة جليلاً معتمداً.

فعدم التصريح بتوثيق إبراهيم بن هاشم لم يكن إلا لعدم الحاجة إلى ذلك.

نعم، لقد ادعى السيد ابن طاووس الاتفاق على وثاقه على بن إبراهيم، حيث قال عند ذكر روايه في سندها على بن إبراهيم: "ورواه الحديث ثقات بالاتفاق" (1).

وذكر الشهيد الثاني أن إبراهيم بن هاشم كان من أجلّ الأصحاب وأكبر الأعيان، وحديثه من أحسن مراتب الحسن (2).

ولقد أجاد المحقق الهمداني حين قال: "قد يناقش في وصف حديث إبراهيم بن هاشم بالصحة، حيث إن أهل الرجال لم ينصوا بتوثيقه، وهذا لا ينبغى الالتفات إليه، فإن إبراهيم بن هاشم - باعتبار جلاله شأنه وكثرة رواياته واعتماد ابنه والكليني والشيخ وسائر العلماء والمحدثين - غنى عن التوثيق، بل هو أوثق في النفس من أغلب المؤثقين الذين لم يثبت وثاقتهم إلا بظنون اجتهادية غير ثابتة الاعتبار. والحاصل من هذا: أن الخدشه في روايات إبراهيم في غير محلها" (3).

وتجدر الإشارة هنا إلى أن الشيخ الكليني في كتابه الكافي نقل عن أستاذه على بن إبراهيم عن إبراهيم بن هاشم في أكثر من 4800 روايه، وكما هو معلوم إن مجموع ما أورده الشيخ الكليني في الكافي حدود 15000 حديث، مما يعني أن حدود ثلث التراث الحديثي عند الشيخ الكليني إنما يكون من طريق إبراهيم بن هاشم.

وإليك كلام السيد الداماد في المقام: "الأشهر الذي عليه الأكثر عدّ الحديث من جهة إبراهيم بن هاشم حسناً، ولكن في أعلى درجات الحسن التالي لدرجه الصحة..."

ص: 175

1-106.. فلاح السائل : 108.

2-107.. مسالك الأفهام 9: 75.

3-108.. مصباح الفقيه 3: 25.

والصحيح الصريح عندى أنّ الطريق من جهته صحيح، فأمره أجلّ وحاله أعظم من أن يعدلّ بمعدّل أو يؤثّق بموثّق، حكى القول بذلك جماعه من أعظم الأصحاب ومحقّقهم، وعن شيخنا البهائي، عن أبيه أنّه كان يقول: إنّي لأستحيى أن لا أعدّ حديثه صحيحاً، يفهم توثيقه من تصحيح العلّامه طرق الصدوق". (1)

كما أنّ السيّد الخوئي صرّح بأنّه لا ينبغي الشكّ في وثاقه إبراهيم بن هاشم. (2)

فتحصّل من جميع ما ذكرنا: أنّ إبراهيم بن هاشم أجلّ من أن يؤثّق بكلام أحد غيره، بل غيره يؤثّق به.

3 - وثاقه صفوان بن يحيى

عدّه البرقي في رجاله ممّن نشأ في عصر الرضا(عليه السلام)، وذكره أيضاً في أصحاب الجواد(عليه السلام) قائلاً: "صفوان بن يحيى: يبيّاع السابري، مولى بجيله، كوفّي". (3)

وذكر الكشي في شأنه مدائح عظيمه، وكذلك ذكر ذمّه، وعدّه ممّن أجمع أصحابنا على تصحيح ما يصحّ عنهم. (4)

أورده النجاشي في رجاله مع وصفه بالجلّي، وذكر أنّه كان يبيّاع السابري، ووثّقه مرتين، وذكر أنّه كانت له منزله شريفه عند الرضا(عليه السلام)، وأنّه صنّف ثلاثين كتاباً. (5)

وذكره الشيخ في فهرسته قائلاً: "صفوان بن يحيى: مولى بجيله، يُكْتَبى أبا محمّد، يبيّاع السابري، أوثق أهل زمانه عند أصحاب الحديث وأعبدهم... وروى عن أبي الحسن الرضا وأبي جعفر(عليهما السلام)". (6)

ص: 176

1-109.. انظر: أعيان الشيعة 2: 236، والفوائد الرجالية للسيد بحر العلوم: 235 نقلا عن الرواشح السماويه.

2-110.. انظر: معجم رجال الحديث 1: 317.

3-111.. رجال البرقي: 55.

4-112.. انظر: اختيار معرفة الرجال: 502، و 504، و 556.

5-113.. انظر: رجال البرقي: 197 الرقم 526.

6-114.. فهرست الطوسي: 145 الرقم 356.

وذكره في رجاله تارة في أصحاب الكاظم (عليه السلام) قائلاً: "صفوان بن يحيى: وكيل الرضا (عليه السلام)، ثقة".

وأخرى في أصحاب الرضا (عليه السلام) قائلاً: "صفوان بن يحيى البجلي: بياع السابري، مولياً، ثقة، وكيله (عليه السلام)، كوفياً".

وثالثه في أصحاب الجواد (عليه السلام) قائلاً: "صفوان بن يحيى البجلي: بياع السابري". (1)

4 - وثاقه علاء بن رزين

عدّه البرقي في رجاله في أصحاب الصادق (عليه السلام) قائلاً: "العلاء بن رزين: مولياً، كوفياً". (2)

أورده النجاشي في رجاله مع وصفه بالقلاء. وذكر أنه صحب محمد بن مسلم وتفقّه عليه، وكان ثقةً وجهاً. (3)

ووثقه الشيخ في فهرسته، وذكر أنه كان جليل القدر. (4)

وذكره في رجاله في أصحاب الصادق (عليه السلام) قائلاً: "العلاء بن رزين القلاء: مولياً، ثقيف، كوفياً". (5)

5 - وثاقه محمد بن مسلم

ذكره البرقي في رجاله تارة في أصحاب الباقر (عليه السلام) قائلاً: "محمد بن مسلم الثقفي: طائفي".

ص: 177

1- 115.. رجال الطوسي: 338 الرقم 5038، و 359 الرقم 5311، و 379 الرقم 5559.

2- 116.. رجال البرقي: 25.

3- 117.. انظر: رجال النجاشي: 298 الرقم 811.

4- 118.. انظر: فهرست الطوسي: 182 الرقم 699.

5- 119.. رجال الطوسي: 267 الرقم 3665.

وأخرى فى أصحاب الصادق(عليه السلام) قائلاً: "محمد بن مسلم بن رباح، ثم الثقفى الطائفى، ثم انتقل إلى الكوفه، عربى، والعامه تروى عنه، وكان منّا...". (1)

وعده الكشّى ممن اجتمعت العصابه على تصديقهم والانتقاد لهم بالفقه. (2)

وأورده النجاشى فى رجاله قائلاً: "محمد بن مسلم بن رباح: أبو جعفر، الأوقص، الطحّان، مولى ثقيف الأعور، وجه أصحابنا بالكوفه، فقيه، ورع، صحب أباً جعفر وأباً عبد الله(عليهما السلام) وروى عنهما، وكان من أوثق الناس". (3)

وذكره الشيخ فى رجاله تارة فى أصحاب الباقر(عليه السلام) قائلاً: "محمد بن مسلم الثقفى الطحّان: طائفى، وكان أعور".

وأخرى فى أصحاب الصادق(عليه السلام) قائلاً: "محمد بن مسلم بن رباح الثقفى: أبو جعفر، الطحّان، الأعور، أسند عنه، قصير، دحداح (4)، روى عنهما(عليهما السلام)، وأروى الناس عنه العلاء بن رزّين القلاء، مات سنه خمسين ومئه وله نحو من سبعين سنه".

وثالثه فى أصحاب الكاظم(عليه السلام) قائلاً: "محمد بن مسلم الطحّان: لقي أباً عبد الله(عليه السلام)". (5)

فأوضح من جميع ما ذكرنا من الأقوال أنّ رجال هذا السند كلّهم من الثقات وعليه فالحديث صحيح.

ص: 178

1-120.. رجال البرقى: 9 و 17.

2-121.. اختيار معرفه الرجال: 162، و 170.

3-122.. رجال النجاشى: 323 الرقم 882.

4-123.. الأحداح: القصير من الرجال (تاج العروس للزبيدي 11:114 «دع»).

5-124.. رجال الطوسى: 144 الرقم 1570، و 294 الرقم 4293، و 342 الرقم 5100.

1. قال النبی : من أولى بکم من أنفسکم؟ فجہروا فقالوا: اللہ ورسولہ، ثم قال ثانیہ...: تفسیر العیاشی ج 1 ص 332، بحار الأنوار ج 37 ص 139.
2. اللهم وال من والاه وعاد من عاداه: بصائر الدرجات ص 97، قرب الإسناد ص 57، الکافی ج 1 ص 294، التوحید ص 212.
3. عاشر الناس، فآمنوا باللہ ورسولہ والنور الذی أنزل، أنزل اللہ النور فی ثم فی علی، ثم النسل منه إلی المهدي: الاحتجاج ج 1 ص 77، إقبال الأعمال ج 2 ص 247، بحار الأنوار ج 37 ص 132؛ معاشر الناس، إني نبي وعلی وصی، ألا إن خاتم الأئمة ما القائم المهدي روضه الواعظین ص 97، الاحتجاج ج 1 ص 80، التحصين ص 588، بحار الأنوار ج 37 ص 213.
4. فقام بولایه علی یوم غدیر خم... فأنزل اللہ : الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ..... : الکافی ج 1 ص 289، وراجع: دعائم الإسلام ج 1 ص 15، الأمالی للصدوق ص 50، روضه الواعظین ص 350، إقبال الأعمال ج 2 ص 262، بشاره المصطفى ص 328، المناقب للخوارزمی ص 135، كشف الغمه ج 1 ص 296، تاريخ بغداد ج 8 ص 284، تاريخ مدينة دمشق ج 42 ص 233، البدايه والنهايه ج 7 ص 386.
5. يا قوم، هنؤونی هنؤونی.. : مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 237، بحار الأنوار ج 27 ص 159؛ معاشر الناس، قولوا الذی قلت لكم، وسلموا علی علی یامره المؤمنین... ومن جاء بعده من الأئمة متى.. : روضه الواعظین ص 99، الاحتجاج ج 1 ص 83، تفسیر الصافی ج 2 ص 66 تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 305.

6. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 6 سطر 20

7. « تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام » صفحه 9 سطر 4.

8. در تفسیر قمی در اینجا، اختلاف نسخه وجود دارد، در نسخه چاپ شده، «کراع الغمیم» آمده است اما در چهار نسخه زیر «کراع الغمیم» آمده است:

الف. نسخه ای که پاورقی تفسیر قمی چاپ شده به آن اشاره شده است.

ب. نسخه بحار الانوار (ج 37 ص 112) از تفسیر قمی.

ج. نسخه تفسیر البرهان (ج 2 ص 222).

د. نسخه عوالم العوالم (الام علی بن ابی طالب علیه السلام ص 122) از تفسیر قمی.

9. کراع الغمیم موضع بین مکه والمدینه وهو واد امام عسفان، والكراع جانب مستطیل من الحره تشبیها بالكراع وهو ما دون الرکبه من الساق: النهایه فی غریب الحدیث ج 4 ص 165، وراجع معجم البلدان ج 4 ص 214.

10. روى الشيخ الكلینی علی بن إبراهیم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن عمر بن أذينة عن زرارة و الفضل بن يسار و بكير بن أعين و محمد بن مسلم و يزيد بن معاوية و أبي الجارود جميعاً عن أبي جعفر عليه السلام قال: أمر الله عز و جل رسول الله بولايه علي و أنزل عليه، «إنما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راعون» فرض الله و لايه أولى الأمر فلم يدروا ما هي، فأمر الله محمداً صلى الله عليه و آله و سلم أن يفسر لهم الولايه كما فسّر لهم الصلوة و الزكاة و الصوم و الحج، فلما أتاه ذلك من الله ضاق بذلك صدى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و تخوف عن أن يرتدوا عن دينهم و أن يكذبوه فضاقت صدره و راجع ربه عز و جل، فأوحى الله إليه: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس» فصعد بأمر الله تعالى ذكره، فقام بولايه علي عليه السلام يوم غدیر خم فنادى الصلوة جامعاً، و أمر الناس أن يبلغ الشاهد الغائب. قال عمر بن أذينة، قالوا جميعاً غير أبي الجارود قال أبو جعفر عليه السلام، و كانت الفريضة تنزل بعد الفريضة الأخرى، و كانت الولايه آخر الفرائض، فأنزل الله عز و جل، «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي» قال أبو جعفر عليه السلام: يقول الله عز و جل لا أنزل عليكم بعد هذه فريضة قد أكملت لكم دينكم الفرائض. الكافي ج 1 ص 289.

11. اکنون می‌خواهم در اینجا «قانون تأیید» را بازگو کنم، در اینجا ما دو حدیث صحیح داریم که دلیلی اصلی می‌باشند و پایه و اساس کار هستند، سه حدیث دیگر را به عنوان «تأیید» ذکر میکنم، حدیثی که برای تأیید ذکر می‌شود ممکن است سند آنها، ضعیف باشد، وقتی در کنار دلیل اصلی، چند حدیث به عنوان «تأیید» ذکر شود انسان یقین بیشتری به مطلب پیدا کند.

اول: حدیث ابن شهر آشوب ابن شهر آشوب، یکی از علمای شیعه است که در قرن ششم زندگی می‌کرد. او در کتاب «مناقب آل ابی طالب» درباره آیه اکمال چنین می‌گوید: «آن رسول الله لمانت هذه الآیه، قال: «الله أكبر علی إكمال الدین وإتمام النعمه ورضا الرب برسالتی وولایه علی بن ابی طالب من بعدی» وقال:

من كنت مولاة فعلى مولاة).

وقتی که این آیه نازل شد، پیامبر گفت: «خدا بزرگ است به خاطر این که دین را با پیامبری من و ولایت علی علیه السلام کامل کرد». بعد از آن پیامبر چنین گفت: «هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست»: «مناقب آل ابی طالب علیه السلام، لابن شهر آشوب ج 2 ص 226. همه می‌دانیم پیامبر جمله «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست» را روز غدیر بیان کرد، این حدیث می‌گوید که پیامبر این جمله را بعد از نازل شدن آیه اکمال گفته است، پس ثابت می‌شود که آیه اکمال هم در روز غدیر نازل شده است.

دوم: حدیث شیخ طبرسی شیخ طبرسی یکی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم است، او کتابی به نام «مجمع البیان» نوشته است و همه قرآن را در آن کتاب، تفسیر کرده است، او وقتی به آیه اکمال می‌رسد از امام باقر و امام صادق علیهما السلام این حدیث را نقل می‌کند:

إنما أنزل بعد أن نصب النبي عليا علما للأئمة يوم غدیر خم، منصرفه عن حجة الوداع. این آیه در روز غدیر خم، بعد از این که پیامبر علی علیه السلام را به عنوان رهبر مردم منصوب کرد نازل شد: مجمع البیان ج 3 ص 246. این حدیث به صورت روشن می‌گوید آیه اکمال در غدیر نازل شده است و جای هیچ تردیدی را باقی نمی‌گذارد.

سوم: حدیث شیخ طوسی

ص: 182

شیخ طوسی، بزرگ ترین عالم شیعه است، او در قرن چهارم هجری زندگی می کرد. تاریخ شیعه کسی همانند او را ندیده است، همه بزرگان در برابر عظمت او سر تعظیم فرود می آورند. او کتابهای زیادی نوشته است، یکی از کتاب های او «امالی» است. او در آن کتاب، این حدیث را از حضرت علی علیه السلام نقل می کند:

إذ يقول يوم الولاية لمحمد: صلى الله عليه واله يا محمد! أخبرهم أني أكملت لهم اليوم دينهم وأتممت عليهم النعم، ورضيت لهم إسلامهم: الأمالی للطوسی ج 1 ص 208. خدا در روز ولایت به محمد صلی الله علیه واله چنین وحی کرد: «ای محمد! به مردم خبر بده که من امروز دین آنها را کامل کردم و نعمت را بر آنان تمام نمودم و راضی شدم که اسلام، دین آنها باشد» منظور از «روز ولایت» همان روز غدیر است، هر کس در این حدیث دقت کند برایش ثابت

می شود که ایه کمال در غدیر نازل شده است.

12. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 8 سطر 6، صفحه 8 سطر 22.

13. سمعت ابا جعفر يقول: كلما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل: بصائر الدرجات ص 531، وسائل الشیعه ج 27 ص 75، مستدرک الوسائل ج 17 ص 282.

14. سه حدیث به شرح زیر می باشد:

اول: حدیث شیخ صدوق

شیخ صدوق از علمای بزرگ شیعه در قرن چهارم است، او کتابی به نام «کمال الدین» دارد، او در آن کتاب، این حدیث را از امام رضا علیه السلام نقل می کند: وَأَنْزَلَ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ وَهِيَ آخِرُ عُمْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» وَأَمْرُ الْإِمَامَةِ مِنْ تَمَامِ الدِّينِ. وقتی پیامبر در روزهای آخر عمر خود به حج رفت، خدا این آیه را بر پیامبر نازل کرد: امروز من دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم و به این راضی شدم که اسلام، دین شما باشد، پس بدان که امامت، همان چیزی است که دین با آن به اتمام رسید و کامل شد. این سخن امام رضا آشکارا نشان می دهد که منظور از اتمام نعمت، امامت و ولایت علی علیه السلام است.

ص: 183

شیخ طوسی که از علمای بزرگ شیعه بود و در قرن چهارم هجری زندگی می کرد، در کتاب «امالی» این حدیث را از امام حسن علیه السلام نقل می کند: فَلَمَّا مَنَّ عَلَيْكُمْ بِإِقَامِهِ الْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ نَبِيِّكُمْ قَالَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) .. وقتی که خدا بر شما امت نهاد و جانشینان پیامبر را برای شما به پا داشت، پس این آیه را نازل کرد (امروز من دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم...) . پیامبر در روز غدیر برای مردم از دوازده امام سخن گفت و به همه خبر داد که بعد از او، آن دوازده امام، جانشینان او خواهند بود، اولین آنها علی علیه السلام و آخرین آنها مهدی علیه السلام است. در این حدیث امام حسن علیه السلام تصریح می کند که وقتی پیامبر امامان را برای مردم معرفی کرد آیه اکمال نازل شد، پس کمال دین و اتمام نعمت به خاطر امر ولایت بوده است.

سوم: حدیث تفسیر عیاشی

شیخ عیاشی یکی از علمای شیعه در قرن چهارم است. او اهل سمرقند بود. (نام یکی از اجداد او، عیاش بود برای همین او به این نام مشهور شد)، او کتاب تفسیری نوشته است که به نام «تفسیر عیاشی» مشهور شده است. در آن تفسیر، این حدیث از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «آخِرُ فَرِيضَتِهِ أَنْزَلَهَا اللَّهُ الْوَلَايَةَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. آخرین دستور واجبی که خدا نازل کرد ولایت است (پس از آن، امام آیه اکمال را خواندند). وقتی به این سخن امام باقر علیه السلام دقت کنیم متوجه می شویم که امام با این سخن می خواستند آیه اکمال را تفسیر کنند، برای همین ابتدا از نازل شدن ولایت علی علیه السلام سخن گفتند و سپس آیه اکمال را خواندند تا همه با تفسیر صحیح این آیه آشنا شوند.

15. «وقال شقيق في هذه الآية : كمال الدين في الأمن والفراغ»: تفسیر السلمی، ج 1 ص 169، سید عمران، چاپ: الأولى، سال چاپ : 1421، بیروت.

16 . أبو وائل الأسدي: وهو شقيق بن سلمه الكوفي . كان منحرفا عن علي بن أبي طالب ، قال ابن

حجر : قيل لأبي وائل : أيهما أحب إليك علي أم عثمان ؟ قال : كان علي أحب إلي ثم صار عثمان . ولفظه «أحب» هناك ليست صيغة أفعل التفضيل بل المراد أنه كنت علويا ثم صرت عثمانيا ،

وكان الحزبان يومذاك يبغض أحدهما الآخر ويشهد لذلك ما ذكره ابن أبي الحديد حيث قال: ومنهم أبو وائل شقيق بن سلمه، كان عثمانيا يقع في علي عليه السلام ويقال إنه كان يرى رأى الخوارج ولم يختلف في أنه خرج معهم، قال وقد روى أبو بكر بن عياش عن عاصم ابن أبي النجود قال: كان أبو وائل عثمانيا ويكفى أنه كان من ولاة عبید الله بن زياد لعنه الله: قال ابن أبي الحديد: وقال أبو وائل: استعملني ابن زياد على بيت المال بالكوفة: في ظل اصول الاسلام، الشيخ السبحاني ص 109.

17. «تفسير جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی»، صفحه 22 سطر 17، صفحه 19 سطر 15

18. یکی از کتاب های لغت که شهرت زیادی پیدا کرده است کتاب «المنجد» است. در این کتاب، بهترین نظرات لغت شناسان جمع آوری شده است. آقای «بندر ریگی» به ترجمه این کتاب اقدام نموده است، او وقتی به واژه «جعل» می رسد چنین می گوید: «آن را منصوب کرد، مثل: جعله حاکم: او را به حکومت منصوب کرد»، مراجعه کنید: ترجمه المنجد، جلد 1 ص 198 سطر 13 از سمت راست

19. فصبر رسول الله فی جمیع أحواله ثم بشر بالائمه من عترته... تفسير القمی ج 1 ص 197، البرهان ج 2 ص 415.

20. خدا به ابراهیم علیه السلام پسر دیگری به نام «اسماعیل» داد، ولی نام او در سوره ذکر نشده است، علت چیست؟ اسماعیل علیه السلام قبل از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت، این اسحاق بود که بعد از مرگ ابراهیم، زنده بود، برای همین خدا در این سوره از اسحاق و پیامبرانی که از نسل او بودند، نام برده است. البته حضرت محمد صلی الله علیه و اله از نسل اسماعیل است، وقتی نزدیک به 3500 سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمد صلی الله علیه و اله به دنیا آمد. اسماعیل قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، محمد صلی الله علیه و اله این از نسل او است. «اسماعیل مات قبل ابراهیم و آن ابراهیم کان حجه لله قائما»: کامل الزیارات ص 138، مختصر بصائر الدرجات ص 177، بحار الأنوار ج 13 ص 390، البرهان ج 3 ص 720.

21. «جاعلک» در واقع اسم فاعل از «جعل» است، وقتی «جعل» به معنای منصوب کردن باشد، معنای دقیق «جاعلک» این می شود: خدا به ابراهیم می گوید: «من منصوب کننده تو هستم تا به

22. إن الإمامه هي منزله الأنبياء، وإرث الأوصياء، إن الإمامه خلافه الله وخلافه الرسول... الكافي ج 1 ص 200، الأمالي للصدوق ص 775، عيون أخبار الرضا ج 2 ص 197، معاني الأخبار ص 98، تحف العقول ص 439، بحار الأنوار ج 25 ص 123.

23. « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 22 سطر 13.

24. إنه يولد في بني إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على سلطانك ويخرجك وقومك من أرضك ويذل دينك وقد أظلك زمانه الذي يولد فيه: فرج المهموم لابن طاووس ص 27، جامع البيان ج 1 ص 390، تاريخ الطبري ج 1 ص 272، الكامل في التاريخ ج 1 ص 170.

25. لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه... تفسير القمي ج 2 ص 135، تفسير نور الثقلين ج 3 ص 378، بحار الأنوار ج 13 ص 25، ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج 13 ص 251، بحار الأنوار ج 13 ص 53.

26. « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 23 سطر 14.

27. فناداني أبو محمد عليه السلام: يا عمه، هلني فأتيني بابني. فأتيته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحتها. الغيبة ص 235، مدينة المعاجز ج 8 ص 29، بحار الأنوار ج 51 ص 17، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 111.

28. إن رسول الله صلى الله عليه و اله به نظر إلى علي والحسن والحسين عليهما السلام فبكى وقال: أنتم المستضعفون بعدى... معاني الأخبار ص 79، وراجع: دعائم الإسلام ج 1 ص 225، عيون أخبار الرضا ج 1 ص 66، شرح الأخبار ج 2 ص 494، بحار الأنوار ج 24 ص 168 وج 28 ص 50.

29. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمه عليها السلام على الباب، فقالت فاطمه: يا بن الخطاب! أتراك محرقه على بابي؟ قال: نعم! : أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389، فقال عمر بن الخطاب: اضرموا عليهم البيت نار. الأمالي للمفيد ص 49، بحار الأنوار ج 28 ص 231، وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان في الدار غير علي والحسن والحسين: الممل والنحل ج 1 ص 57.

30. وهي تجهر بالبكاء وتقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابنتك فاطمه تضرب؟!... الهدايه الكبرى ص

407، وقالت: يا أبتاه يا رسول الله، هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟!..... بحار الأنوار ج 30 ص 294.

31. «تفسير جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 38 سطر 13.

32. روى الشيخ الكليني عن مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ إِسْحَاقَ بْنِ غَالِبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خُطْبِهِ لَهُ يَذْكُرُ فِيهَا حَالَ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَصِفَاتِهِمْ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْضَحَ بِأَيْمَةِ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ دِينِهِ وَابْلَجَ بِهِمْ عَنْ سَبِيلِ مَنَاجِحِهِ وَفَتَحَ لَهُمْ عَنْ بَاطِنِ يَنْبِيعِ عِلْمِهِ فَمَنْ عَرَفَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاجِبَ حَقِّ إِمَامِهِ وَجَدَ طَعْمَ حَلَاوَةِ إِيْمَانِهِ وَعَلِمَ فَضْلَ طَلَاوَةِ إِسْلَامِهِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَبَ الْإِمَامَ عِلْمًا لِيَخْلُقَهُ وَجَعَلَهُ حُجَّةً عَلَى أَهْلِ طَاعَتِهِ أَلْبَسَهُ اللَّهُ تَاجَ الْوَقَارِ..... الكافي ج 1 ص 203.

33. مجمع البيان ج 3 ص 246.

34. شيخ عياشي (که از علمای شیعه در قرن چهارم است) در تفسیر خود جلد اول صفحه 33 از «ابن عباس» و «جابر انصاری» مطلبی را نقل می کند. این دو نفر از یاران پیامبر بوده اند. ابن عباس به عنوان یکی از بزرگ ترین مفسران قرآن در نزد همه مسلمانان مطرح است. این سخن این دو نفر درباره روز غدیر است: أمر الله محمدا صلى الله عليه وآله أن ينصب عليا عليه السلام علما للناس فيخبرهم بولايته... خدا امر کرد به پیامبر که علی علیه السلام را برای مردم نصب کنند و ولایت علی علیه السلام برای مردم بازگو کند... ابن عباس و جابر انصاری که روز غدیر، همراه پیامبر بودند ماجرا را برای ما گزارش کرده اند، آنها در گزارش خود از کلمه «ینب» که از کلمه «نصب» گرفته شده است استفاده کرده اند.

35. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 16 سطر 18.

36. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 14 سطر 24.

37. ووقعوا في الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيره وزين لهم الشيطان اعمالهم... الكافي ج 1 ص 201، الأمالی للصدوق ص 777، کمال الدین ص 678، معانی الاخبار ص 99، البرهان ج 4 ص 284.

38. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی»، صفحه 22 سطر 15.

39. أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضا، يتبع آخرها أولها، الآخرة شر من الأولى.....

ص: 187

مسند أحمد ج 3 ص 488 ، وفيه «يركب بعضها بعضا» بدل «يتبع آخرها أولها» ، سنن الدارمی ج 1 ص 36 ، المستدرک ج 3 ص 56 ، المعجم الكبير ج 22 ص 347 ، تاريخ بغداد ج 8 ص 218 ، وراجع : الإرشاد ج 1 ص 181 ، مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 201 ، بحار الأنوار ج 21 ص 409 و ج 22 ص 466 و 472 .40 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام) ، صفحه 70 سطر 7 .

41 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام » ، صفحه 22 سطر 11 تا سطر 15 .

42 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام » ، صفحه 19 سطر 3 .

43 . الكافي ج 1 ص 25 .

44 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام » ، صفحه 22 سطر 15 ، صفحه 19 سطر 15 ، صفحه 20 سطر 8 ، صفحه 20 سطر 16 .

45 . إِنَّ مَنَازِلَنَا بَعِيدَةٌ لَيْسَ لَنَا مَجْلِسٌ وَلَا مُتَحَدِّثٌ دُونَ هَذَا الْمَجْلِسِ وَإِنَّ قَوْمَنَا لَمَّا رَأَوْنَا آمَنَّا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَصَدَّقْنَاهُ رَفَضُونَا ... : شواهد التنزيل ج 1 ص 234 ، تفسير الألويسي ج 6 ص 167 ، أعيان الشيعة ج 1 ص 368 ، المناقب للخوارزمي ص 264 ، كشف الغممة ج 1 ص 306 ، بحار الأنوار ج 35 ص 196 .

46 . فأعطاني خاتمه . وأشار بيده فإذا هو بعلي بن أبي طالب فنزلت هذه الآية : الأمامي للصدوق ص 186 ، روضه الواعظين ص 102 ، بحار الأنوار ج 9 ص 329 و ج 35 ص 183 ، جامع أحاديث الشيعة ج 8 ص 442 ، تفسير فرات الكوفي ص 125 ، تفسير نور الثقلين ج 1 ص 647

47 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی » ، صفحه 10 سطر 12 .

48 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی) ، صفحه 12 سطر 22 .

49 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام » ، صفحه 14 سطر 24

50 . مجمع البيان ج 3 ص 246 .

51 . « تفسير جديدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی عليه السلام » ، صفحه 70 سطر 8

52 . فقال عمر : إن رسول الله صلى الله عليه واله از قد غلب عليه الوجع ، وعندنا القرآن ، حسبنا كتاب الله : مسند أحمد ج 1 ص 336 ، صحيح البخاري ج 7 ص 9 ، صحيح مسلم ج 5 ص 75 ، السنن الكبرى ج 3 ص 433 ، صحيح ابن حبان ج 14 ص 561 ، شرح نهج البلاغه ج 2 ص 55 ، فقال له عمر : ارجع ؛

فإنه يهجر، فرجع... : الإرشاد ج 1 ص 183، بحار الأنوار ج 22 ص 468؛ قال عمر: إن الرجل يهجر: كشف الغمه ج 2 ص 47، كشف اليقين ص 472؛ فقال عمر: لا تأتوه بشيء؛ فإنه قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن: الأمالى للمفيد ص 36، فقال: اتتوني بدواه وكتب أكتب لكم كتابه لن تضلوا بعده أبدا، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبي تنازع، فقالوا: ما شأنه هجر: مسند أحمد ج 1 ص 222، وراجع: صحيح البخارى ج 4 ص 65، صحيح مسلم ج 5 ص 75، عمده القارى ج 15 ص 90، مسند الحميدى ص 242، شرح نهج البلاغه ج 2 ص 54، إمتاع الأسماع ج 14 ص 448، سبل الهدى والرشاد ج 12 ص 247.

53. فلما كثر اللغظ والاختلاف قال رسول الله صلى الله عليه واله: قوموا عتي..: الأمالى للمفيد ص 37، بحار الأنوار ج 22 ص 473، الطبقات الكبرى ج 2 ص 244، أعيان الشيعة ج 1 ص 294.

54. فلما أفاق صلى الله عليه واله قال بعضهم: ألا نأتيك بدواير وكتف يا رسول الله؟ فقال: أبعد الذى قلت؟ لا، ولكتفى أوصيكم بأهل بيتى خير....: بحار الأنوار ج 22 ص 468، أعيان الشيعة ج 1 ص 293

55. «تفسير جديدى از سه آيه مربوط به ولايت حضرت على عليه السلام»، صفحه 51.

56. عن الحارث بن الحصريه الأسدى، عن أبى جعفر عليه السلام قال: كنت دخلت مع أبى الكعبه فصلى على الرخامه الحمراء بين العمودين فقال: فى هذا الموضوع تعاهد القوم إن مات رسول الله (صلى الله عليه وآله) أو قتل ألا يردوا هذا الأمر فى أحد من أهل بيته أبدا، قال: قلت: ومن كان؟ قال:

كان... وأبو عبيده بن الجراح وسالم ابن الحبيبه: الكافى ج 4 ص 545.

57. هكذا كان فى سابق علم الله عز وجل الذى أعلمه رسول الله صلى الله عليه وآله أن إذا كتب الكتاب قتل الحسين وخرج الملك من بنى هاشم فقد كان ذلك كله: الكافى ج 8 ص 180، جامع احاديث الشيعة ج 13 ص 89، بحار الانوار ج 28 ص 123.

58. عقبه هرشى إلى ذات الأصافر ميلان، ثم إلى الجحفه، وليس بين الطريقين إلا ميلين: معجم ما استعجم ج 3 ص 954.

59. قعدوا له فى العقبه وهى عقبه آرشى (هرشى) بين الجحفه والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبه..... تفسير القنتى ج 1 ص 174، بحار الأنوار ج 31 ص 632؛ اتفقوا على أن ينفروا بالنبي ناقته على عقبه هرشى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك فى غزوه تبوك: بحار الأنوار ج 28 ص 97.

60. والرأى أن تقتل محمد قبل أن يدخل المدينه.. فقعد سبعة عن يمين العقبه... إقبال الأعمال ج 2

61. ثم سمى وكنى حجه الله في أرضه، وبقيته في عباده ابن الحسن بن علي، ذاك الذي يفتح الله تعالى ذكره على يديه مشارق الأرض ومغاربها..: كمال الدين ص 253، البرهان ج 2 ص 103.

62. «تفسير جديدي از سه آيه مربوط به ولايت حضرت علي»، صفحه 18 سطر 10، صفحه 30 سطر 15، صفحه 18 سطر 13.

63. کدام حدیث، تواتر معنوی دارد؟ وقتی معنای یک حدیث توسط افراد زیادی نقل شود و انسان از زیاد بودن روایان آن، یقین کند که آن مطلب حتماً از پیامبر یا امام، صادر شده است، چنین حدیثی، تواتر معنوی دارد.

64. روى الشيخ الكليني عِدَّةً مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُتَكِيٌّ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللِّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكَبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا فَضِيَ عَلَيْهِمْ وَأَنْ لَيْسُوا بِمُؤْمِنِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرَعٌ سِوَاهُ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلْنِي عَمَّا بَدَا لَكَ قَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَذْكَرُ وَيَنْسَى وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُشْبِهُهُ وَوَلَدُهُ الْأَعْمَامُ وَالْأَخْوَالُ فَالْتَمَتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَجِبْهُ قَالَ فَأَجَابَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ الرَّجُلُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَ أَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيٌّ أَخِيهِ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ وَ أَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْنَى وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فِيمَلَأَهَا عَدْلًا كَمَا

قدر، «بدا» می گویند. البته خدا به همه چیز آگاه است، او به قدر اول و قدر دوم من آگاه بود. وقتی می گوئیم «بدا» حاصل شد، یعنی خدا قدر دوم را آشکار کرد و آن را حتمی کرد. اگر «بدا» را قبول نداشته باشیم، پیرو تفریهد شده ایم که می گوید دست خدا برای تغییر در سرنوشت بسته است. شیعه برای این که ثابت کند پیرو تفریهد نیست به «صیدا» باور دارد. خدا برای جامعه اسلامی چنین برنامه ریزی کرد که اگر در مقابل ظلم و ستم، قیام کنند، امام حسین علیه السلام در قیام خود پیروز شود و او همان «امام قائم» باشد. این قدر اول بود، ولی مردم امام حسین علیه السلام ما را یاری نکردند، پس خدا قدر دوم را آشکار ساخت، قدر دوم این بود که در زمان امام کاظم علیه السلام حکومت عدل برقرار شود ولی باز مردم یاری نکردند، اینجا بود که قدر سوم، حتمی شد و امام دوازدهم، همان «امام قائم» شد.

67. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 18 سطر 9.

68. روی الشیخ الكلینی عن مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنِ ابْنِ رَبَّابٍ، عَنْ ضُرَّیْسِ الْكُنَّاسِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

69. «تفسیر جدیدی از سه آیه مربوط به ولایت حضرت علی علیه السلام»، صفحه 18 سطر 9.

70. الاستیعاب ج 4 ص 1864، الطبقات الكبرى ج 8 ص 264، البدایه والنهایه ج 3 ص 76.

71. تفسیر القمی ج 1 ص 390، البرهان ج 3 ص 458، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 90

72. الکافی ج 2 ص 463، نور الثقلین ج 3 ص 89.

73. عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال لما نزلت قل لا أسألكم عليه أجرا إلا المودة فی القربی قالوا: یا رسول الله ومن قربتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم قال: علی وفاطمه وبناهما: المعجم الكبير ج 3 ص 47، وراجع الغدير ج 2 ص 307.

74. اجر الموده الذی لم اسالکم غیره فهو لکم، تهتدون به... الکافی ج 8 ص 379، بحار الأنوار ج 23 ص 253، التفسیر الصافی ج 4 ص 226، البرهان ج 4 ص 232.

75. روی الشیخ الكلینی عن مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِیْسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الْخَالِقِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

76. روی الشیخ الكلینی عن عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِي مَسْرُوقٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ... وَنَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ فَيَقُولُونَ نَزَلَتْ فِي قُرْبَى الْمُسْلِمِينَ قَالَ فَلَمْ أَدْعُ شَيْئًا مِمَّا حَصَرَنِي ذِكْرُهُ مِنْ هَذَا وَشِبْهِهِ إِلَّا ذَكَرْتُهُ لَهُ فَقَالَ لِي إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَادْعُهُمْ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ ... الكافي ج 2 ص 514.

77. ابن عرفة ي مالكي (از علمای سرشناس اهل سنت) در کتاب «المختصر الكلامي» با اشاره به همین کلام فخر رازی می نویسد: «وهو وإن كان معصوما لم يكن واجب العصمة اتفاقا»: المختصر الكلامي، ص 1037 طبع دار الضیاء.

78. والحاصل أن هذه الآية تدل على وجوب حب آل رسول الله و حب أصحابه: تفسير الرازي ج 27 ص 167.

79. من مات على حب آل محمد مات شهيدا ألا ومن مات على حب آل محمد مات مغفورا له ، ألا ومن مات على حب آل محمد مات تائبا ، ألا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان ألا و مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نكير: بحار الانوار ج 37 ص 112، تفسير الرازي ج 27 ص 166، كشف الغممة ج 1 ص 104، ينابيع المودة ج 2 ص 333

80. «يا شيخ! هل قرأت القرآن؟ فقال: نعم، قد قرأته. قال: فعرفت هذه الآية قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى؟ قال الشيخ: قد قرأت ذلك. قال علي بن الحسين رضي الله عنه: فنحن القربى يا شيخ.»: الفتوح، ج 5، ص 129؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج 2، ص 61.

81. «فرغ الشامي يده إلى السماء، ثم قال : اللهم إني أتوب إليك - ثلاث مرات - اللهم إني أبرأ إليك من عدو آل محمد، ومن قتله أهل بيت محمد ..»: الأمالي، للصدوق، ص 230، ح 242؛ روضه الواعظين، ص 210.

82. «و لقد قرأت القرآن منذ دهر فما شعرت بهذا قبل اليوم»: الاحتجاج، ج 2، ص 120، ح 172؛ بحار الأنوار، ج 45، ص 166، ح 9.

83. «فقال له: نعم، إن تبت تاب الله عليك وأنت معنا، فقال : أنا تائب . فبلغ يزيد بن معاوية حديث الشيخ، فأمر به فقتل»: اللهوف، ص 103.

84. قال الغزالي: يحرم على الواعظ وغيره روايه مقتل الحسين و حكايته... الصواعق المحرقة ص 221، وراجع الغدير ج 10 ص 211.

85. أخبرنا أبو بكر المؤودي، قال: قيل لأبي عبد الله ونحن بالعسكر..... فقال: يا أبا عبد الله، ما تقول

فيما كان من عليٍّ ومعاويه رحمهما الله؟ فقال أبو عبد الله: ما أقول فيها إلا الحُسنى، رحمهم الله أجمعين: السنه لابي بكر بن الخلال ج 2 ص 460 ح 713.

86. عن أبي جعفر عليه السلام قال: من لم يعرف سوء ما أتى إلينا من ظلمنا وذهاب حقنا وما ركبنا به، فهو شريك من أتى إلينا فيما ولينا به: بحار الانوار ج 27 ص 55.

87. صحيح مسلم ج 6 ص 20.

88. السنن الكبرى للبيهقي ص 159، كنز العمال ج 5 ص 778.

89. الكافي ج 1 ص 376، بحار الانوار ج 27 ص 193.

90. الصواعق المحرقة ص 221، وراجع الغدير ج 10 ص 211

91. تفسير القمي ج 2 ص 57، تفسير الصافي ج 3 ص 295.

92. ابن أنس بن مالك عن أبيه قال: سألت النبي أن يشفع لي يوم القيامة، فقال أنا فاعل. قلت يا رسول الله فأين أطلبك؟ قال أطلبني أول ما تطلبني. على الصراط... سنن الترمذي ج 4 ص 42

93. صحيح البخارى ج 2 ص 16.

94. دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ لِي جَارًا لَسْتُ أَنْتَبَهُ إِلَّا عَلَى صَوْتِهِ إِمَّا تَالِيًا كِتَابًا يَخْتِمُهُ أَوْ يُسَبِّحُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ نَاصِبِيًّا... يَعْرِفُ شَيْئًا مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ قُلْتَ اللَّهُ أَعْلَمُ فَحَبَجْتُ مِنْ قَابِلٍ فَسَأَلْتُ عَنِ الرَّجُلِ فَوَجَدْتُهُ لَا يَعْرِفُ شَيْئًا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرْتُهُ بِخَبَرِ الرَّجُلِ فَقَالَ لِي مِثْلُ مَا قَالَ فِي الْأَعْمَامِ الْمَاضِي يَعْْرِفُ شَيْئًا مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ قُلْتَ لَا قَالَ يَا مَيْسَرَةَ أَيُّ الْبِقَاعِ أَعْظَمُ حُرْمَةً قَالَ قُلْتَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَإِنْ رَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ يَا مَيْسَرَةَ مَا بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَاللَّهُ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَمَّرَهُ اللَّهُ فِيمَا بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ أَلْفَ عَامٍ... ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِغَيْرِ وَلَايْتِنَا لَكَانَ حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُكَيِّبَهُ عَلَى مَنْخَرِيهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ: ثواب الأعمال ص 210، بحار الأنوار ج 27 ص 179، جامع أحاديث الشيعة ج 1 ص 439.

95. تهذيب الاحكام ج 3 ص 28، وسائل الشيعة ج 8 ص 309.

96. مستطرفات السرائر ص 266، بحار الانوار ج 27 ص 58.

97. «أَنَّ رَجُلًا مِنَ الْيَهُودِ قَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، آيَةٌ فِي كِتَابِكُمْ تَقْرُؤْنَهَا لَوْ عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ نَزَلَتْ لَا تَتَّخِذْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيدًا. قَالَ أَيُّ آيَةٍ قَالَ {الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا}. قَالَ عُمَرُ قَدْ عَرَفْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ وَالْمَكَانَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عَلَى النَّبِيِّ وَهُوَ

قَائِمٌ بِعَرَفَةِ يَوْمِ جُمُعَةٍ». صحيح بخارى، ج 1، ص 16

98. رجال النجاشى : 290 الرقم 180.

99. فهرست الطوسى : 152 الرقم 380.

100. رجال ابن داود: 237.

101. خلاصه الأقوال : 100.

102. رجال النجاشى : 16 الرقم 18.

103. فهرست الطوسى : 30 الرقم 6.

104. رجال الطوسى : 303 الرقم 5226.

105. خلاصه الأقوال : 4.

106. فلاح السائل : 108.

107. مسالك الأفهام 9: 75.

108. مصباح الفقيه 3: 25.

109. انظر : أعيان الشيعة 2: 236، والفوائد الرجالية للسيد بحر العلوم: 235 نقلا عن الرواشح السماويه.

110. انظر: معجم رجال الحديث 1: 317.

111. رجال البرقى : 55.

112. انظر: اختيار معرفه الرجال : 502، و 504، و 556.

113. انظر: رجال البرقى : 197 الرقم 526.

114. فهرست الطوسى: 145 الرقم 356.

115. رجال الطوسى : 338 الرقم 5038، و 359 الرقم 5311، و 379 الرقم 5559.

116. رجال البرقى : 25.

117. انظر : رجال النجاشى : 298 الرقم 811.

118. انظر: فهرست الطوسي: 182 الرقم 699.

119. رجال الطوسي: 267 الرقم 3665.

120. رجال البرقي: 9 و 17.

ص: 195

121. اختيار معرفه الرجال : 162، و 170.

122. رجال النجاشى : 323 الرقم 882.

123. الأحداح : القصير من الرجال (تاج العروس للزبيدي 11:114 «دع»).

124. رجال الطوسى : 144 الرقم 1570، و 294 الرقم 4293، و 342 الرقم 5100.

ص: 196

- | | | |
|----------------------|------------------------|-----------------------------|
| ١٤. تاريخ الخلفاء | ٢٧. تفسير فرات الكوفي | ١. الاحتجاج |
| ١٥. تاريخ الطبري | ٢٨. تفسير كنز الدقائق | ٢. الإرشاد |
| ١٦. تاريخ بغداد | ٢٩. تفسير نور الثقلين | ٣. الاستيعاب |
| ١٧. تاريخ مدينة دمشق | ٣٠. التوحيد للصدوق | ٤. إقبال الأعمال |
| ١٨. تفسير ابن كثير | ٣١. تهذيب الاحكام | ٥. الأمالي للصدوق |
| ١٩. تفسير آلوسي | ٣٢. الثاقب في المناقب | ٦. الأمالي للطوسي |
| ٢٠. تفسير الثعلبي | ٣٣. ثواب الاعمال | ٧. أعيان الشيعة |
| ٢١. التفسير الصافي | ٣٤. جامع البيان | ٨. بحار الانوار |
| ٢٢. تفسير الصافي | ٣٥. جامع أحاديث الشيعة | ٩. البداية والنهاية |
| ٢٣. تفسير العياشي | ٣٦. جمال الأسبوع | ١٠. البرهان في تفسير القرآن |
| ٢٤. تفسير فرات | ٣٧. جواهر الكلام | ١١. بشارة المصطفى |
| ٢٥. تفسير القمي | ٣٨. خاتمة المستدرک | ١٢. بصائر الدرجات |
| ٢٦. تفسير القمي | ٣٩. خصائص الأئمة | ١٣. تاريخ الاسلام للذهبي |

٤٠. الخصال للصدوق
٤١. الدرّ المنثور
٤٢. دعائم الإسلام
٤٣. روح المعاني
٤٤. روضة الواعظين
٤٥. السنن الكبرى
٤٦. السنن الكبرى للبيهقي
٤٧. سير أعلام النبلاء
٤٨. السيرة الحلبية
٤٩. السيرة النبوية لابن هشام
٥٠. شرح إحقاق الحقّ
٥١. شرح الأخبار
٥٢. شواهد التنزيل
٥٣. صحيح البخاري
٥٤. صحيح مسلم
٥٥. الصواعق المحرقة
٥٦. الطبقات الكبرى
٥٧. علل الشرايع
٥٨. العمدة لابن البطريق
٥٩. عيون اخبار الرضا
٦٠. غاية المرام
٦١. الغدير
٦٢. قرب الإسناد
٦٣. الكافي
٦٤. كتاب الغيبة للطوسي
٦٥. كتاب الغيبة للنعمانى
٦٦. كشف الخفاء
٦٧. كشف الغمة
٦٨. كشف المهجه
٦٩. كمال الدين
٧٠. كنز العمال
٧١. كنز الفوائد
٧٢. اللهوف
٧٣. مجمع الزوائد
٧٤. المحاسن
٧٥. مختصر بصائر الدرجات
٧٦. مدينة المعاجز
٧٧. المراجعات
٧٨. مرآة العقول
٧٩. المزار للمشهدى
٨٠. مستدرک الوسائل
٨١. مستطرفات السرائر
٨٢. مسند أحمد
٨٣. مصباح المتهدّد
٨٤. معاني الاخبار
٨٥. المعجم الكبير
٨٦. المناقب للخوارزمي
٨٧. من لا يحضره الفقيه
٨٨. ميزان الاعتدال
٨٩. نور الثقلين
٩٠. الوافى بالوفيات
٩١. وسائل الشيعة
٩٢. ينابيع المودّة

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

